

رسالة شريفة

# طريق حق وصدق مطلق

در

تحقيق حق

\*(أليف)\*

حضرت آية الله حجة الاسلام

آقای آقا سید حسین آقا عرب باغی

دام ظله

# رسالة

## طريق حق

و صدق مطلق در تحقيق حق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله ، وهو الله الذي امرنا الى اتباع الصدق المطلق ، والصلوة على محمد الذي هدانا في الدين الى التحقيق ، وارشدنا في الاسلام بتمسك الثقلين بالتوفيق ، وعلى آله واولاده الذين هم بالاتباع حقيق ، والاخذ عنهم في الحلال والحرام يليق ، واللعنة على اعدائهم الذين سدوا هذا الطريق

وبعد چنین میگوید احقر فانی حسین بن نصرالله بن صادق الموسوی عرب باغی که در این رساله بدون تعصب و طرفداری و من غیر غرض نفسانی کلمات جمعی از علماء اعلام اسلام را در طریق حق و جمله از احادیث مقبوله و یقین را در بیان صدق مطلق از برای اهل تحقیق و از جهت صاحب تدقیق نقل میکند تا اینکه واضح گردد که اخذ احکام قرآن و مسائل حلال و حرام اسلام از کدام اشخاص باید باشد و از چه صنف کسان پرسیده شود و حدیث صحیح کدام است و راوی موثق و راستگو کیست تا اینکه اعتقادات و عبادات مسلمانان درست باشد و دین حق اسلام و اساس آن معلوم شود و اعمال مردمان ضایع و بدون فائده نباشد و بلکه در جزاء اعمال صالحات و عبادات و طاعات و حسنات از برای ایشان اجری و ثوابی برسد و از جمله آن کلمات اینست که شیخ عزالدین ابن ابی الحدید معتزلی در جزو یازدهم از شرح خود

بر نهج البلاغه از شیخ ابو الحسن هداینی علی بن محمد بن ابو السیف هداینی در کتاب احداث نقل کرده که معاویه بعد از سال اجتماع مردمان بریاست او يك نسخه بر والیان خودش نوشت که من براءة دارم از هر کسیکه در فضائل ابو تراب و اهل بیت او چیزی روایت نماید پس خطبه خوانان در هر جا و در جمیع منبرها برخواستند و بر حضرت علی (ع) لعنت میکردند، و از آنحضرت براءة مینمودند، و عیب و مذمت بآنحضرت و اهل بیت او وارد کردند، و در آنوقت شدت و سختی بر اهل کوفه زیاد تر افروخته مردمان شد، از جهت اینکه در کوفه شیعه آن حضرت زیاده از سایر ولایات بود، و زیاد بن ابیه را بر کوفه والی قرار داد، و زیاد بن ابیه شیعیان آن حضرت را جستجو میکرد، و پیدا مینمود زیرا که او در زمان آنحضرت از جمله شیعیان آنحضرت بود، پس شیعیان را کشت در هر جائیکه یافت در زیر هر سنگی و کلوخی، و ترسانید ایشان را و دست و پای ایشان را برید و بچشم ایشان میل زد و کور نمود و ایشان را بدار کشید و طرد و فراری کرد و از معروفین ایشان در کوفه کسی نماند و دو باره معاویه بر والیان خود نوشت بتمامی ایالات که شهادت شیعه و اهل بیت علی (ع) را قبول نکنید و دوستان و شیعیان عثمان را پیدا بکنید و هر که فضیلت او را نقل بکند او را در مجالس جای بدهید و او را مقرب بدارید و اکرام بکنید باو و بنویسید بمن هر چه را که در فضیلت عثمان کسی روایت کند و اسم روایت کننده و اسم پدرش و عشیره اش را بمن خبر بدهید پس حاکمان و والیان چنین کردند و زیاد تر شد نقل فضیلت عثمان در اطراف و بلدان از برای اینکه معاویه بر آنها صلحها و خلعتها و طلا و نقره فرستاد و زمین بر آنها داد از عرب و غیر عرب و از برای این مردمان بر همدیگر سبقت و مبادرت میکردند و بعد از اینها معاویه بر والیان و حاکمان نوشت که فضائل عثمان زیاده تر گردید و در اطراف و در جمیع بلاد شهرت کرد و مشهور همه مردمان شد و زمانیکه این کاغذ من بشمارسید مردمان را و ادار بکنید بر نقل کردن فضائل صحابه و دو نفر خلیفه سابق بعثمان و نگذارید يك روایت را که در ابو تراب نقل شده از یکنفر

مسلمان مگر اینکه ضد آنرا در فضائل خلفاء بیاورید و این در نزد من محبوبتر و روشنی چشم من در اینست و دلیل فضائل ابو تراب و شیعه او را اینها باطل میکند و فضائل نقل کردن از برای خلفاء سابق شدید تر است و سخت تر است بر علی و اهل بیت و شیعه او از نقل کردن فضائل عثمان پس این کاغذ معاویه بمردمان خوانده شد و بعد از آن مردمان اخبار بسیار در فضائل خلفاء اختراع کردند که حقیقت نداشت و افتراء بود و جدیت نمودند مردمان در اقراء کردن در فضائل آن ها تا این که شهرت نمود از این قبیل نقل فضائل در منبر های جمیع بلاد و بلاد و آنها را دادند بمعلمان مکتبها، و یاد دادند آنها بر اطفال و بر علماء ولایات دادند بسیاری از اینها را که روایت بکنند، و یاد بدهند آنها را، چنانکه قرآن را تعلیم میدهند بر اطفال، و مردمان، تا اینکه دادند آن فضائل را بر دختران و زنان و خادمان خودشان، و در این شغل بودند آن قدر زمانیکه خداوند میداند، و بعد از اینها معاویه يك نسخه دیگر نوشت بجمیع بلاد که نظر بکنید بر هر کسیکه در حق او اقامه شهادت شد، که او از شیعه علی و شیعه اهل بیت او است نام او را از دیوان عطاء و وظیفه دادن بیرون بکنید، و روزی او را قطع نمائید، و يك نسخه بعد از این نوشت که هر کسی که متهم شد بدوست بودن علی و اهل بیت او پس گوش و دماغ و لب او را قطع بکنید، و خانه او را خراب نمائید، و این بلاها در عراق عرب شدت نموده، و خصوصاً در کوفه تا اینکه کار بجائی رسید که یکنفر از شیعیان علی بخانه شیعه دیگر میآمد که سر خود را باو بگوید، و از خادم او میترسید و نمیکفت تا اینکه آن خادم قسم یاد میکرد که سر او را بکسی نگویید، و از او عهد و میثاق میگرفت، که بکسی اظهار نکند، و سر او را کتمان نماید، و احادیث دروغ بسیار در فضیله خلفاء و بهتان زیاده در حق علی و اهل بیت او شهرت کرد، و در این مسلك فقهاء و قاضیها و حاکمان و والیان سلوک کردند، و در این بلاها و شغلها قاریان قرآن و ریه کنندگان ضعیفان دین زیاد تر از همه بودند، که اظهار خشوع و عبادت میکردند و حدیث دروغ و بهتان جعل مینمودند، تا اینکه بسبب اینها در نزد والیان و حاکمان مقرب باشند، و در مجالس آنها نزدیکتر شوند، و از

آنها اموال و نقد و املاک اخذ بکنند، و بعد از زمانی این اخبار و احادیث بدست مردمان با دیانت رسید، که حلال نمیدانستند دروغ و بهتان را، پس آنها را روایت کردند و گمان مینمودند که آن احادیث حق و درست است، و اگر میدانستند که آنها دروغ و بهتان است هرگز نقل نمیکردند، و با آنها متدبّین نمیشدند، و کار این طور بود تا اینکه امام حسن وفات کرد، و بلاها و فتنه ها زیاد تر گردید، و باقی نماند از بنی هاشم کسی مگر اینکه بجان خودش ترسید، و یا اینکه از جای خود فراری شد، و بعد از شهادت امام حسین این کارها شدت کرد، و عبدالملک پسر مروان والی بلاد اسلام گردید، پس بنای شدیدتر گذاشت بشیعه علی و بر- اهل بیت او، و بر اهل کوفه والی قرار داد حجّاج بن یوسف را، پس تقرّب کردند در نزد او اهل صلاح و عبادت بدشمن داشتن علی (ع)، و دوست بودن با دشمنان او و زیاد تر کردند روایت در فضیلت دشمنان او، و بیشتر نمودند ناقص کردن علی و عیب گفتن را برای او، و طعن نمودن را بر او تا اینکه یکنفر بنزدیک حجّاج آمد و گفته اند که آنکس جدّ اصمعی بوده، و گفت ای امیر اهل من نام مرا علی گذاشته اند، و من مرد فقیرم، و محتاج صلّه امیرم، و حجّاج باز خندید، و گفت برجیزی خوب توّسل کردی، و خوب سبب پیدا نمودی، و او را حاکم یک ولایت کرد.

و روایت کرده پسر عرفه معروف بنفطویه و او از بزرگان راوی احادیث است در کتاب تاریخ خود آنچه را که مناسب این روایت است و گفته که اکثر احادیث دروغ در فضائل خلفاء و صحابه رادر زمان بنی امیّه جعل کردند از جهت تقرّب نمودن بر ایشان و گمان آن ها این بود که دماغ بنی هاشم را بسبب اختراع و جعل آن احادیث بخاک بمالند (تمام شد کلام ابن ابی الحدید).

و مضمون این روایت را سلیم بن قیس که از راویان حدیث اثناعشریه و موثق است در کتاب خود روایت کرده مثل دیگران از علماء امامیه پس این روایت باتفاق فریقین صحیح است.

و از این روایت چند مطلب معلوم شد «اول» اینکه جماعه شیعه در زمان معاویه

و قبل از او بوده اند.

و ثانیاً شیعه عبارتست از اشخاصی که علی و اهل بیت پیغمبر (ص) را دوست می دارند.

و ثالثاً معلوم شد که معاویه و بنی امیه علی و اهل بیت او را دشمن میداشتند و حال اینکه در احادیث اهل سنت روایت کردند که حب او ایمان و دشمنی او کفر است، و معاویه و بنی امیه هشتاد سال بعدی در منابر لعنت میکردند پس آنها چطور لایق خلافت و ریاست بمسلمانان میشوند.

و رابعاً واضح گردید که علماء زمان بنی امیه و اهل صلاح و عبادت آنها دین را بدنیافروختند، و حدیث دروغ در فضائل خلفاء و در طعن علی و اهل بیت او جعل کردند، و آن احادیث را بعد از ایشان علماء و فقهاء با دیانت ندانستند، و در کتب خودشان نقل کردند.

پس بنا بر این هر حدیثیکه در فضائل خلفاء و در مذمت و طعن اهل بیت او باشد بدون اصل است و اعتبار ندارد مگر آن حدیثی که فریقین و اهل سنت و شیعه روایت نمایند و هو دو فرقه بر آن اتفاق داشته باشند و آن چه فریقین بر آن اتفاق کرده اند و آنرا در کتب خودشان نقل نمودند مطاعن خلفاء ثلاثه است و فضائل علی و اهل بیت او است و هر که تفصیل بخواهد بر کتب طرفین مراجعه نماید تا اینکه حق را از باطل تمیز بدهد و عناد و تعصب را شعار خود نکند.

و از جمله کلمات علماء در کذب احادیث فضائل خلفاء فرمایش فاضل فیروز آبادی صاحب قاموس است در کتاب سفر السعاده که فرموده.

اشهر مشهورات دروغها اینست که خداوند تجلی میکند از برای عموم مردمان و از برای خصوص ابو بکر.

و دیگر حدیثی است که پیغمبر (ص) میفرماید: آنچه خداوند بر سینه من ریخته است من نیز آنها را بر سینه ابو بکر ریخته ام.

و دیگر حدیثی است که آن حضرت فرماید که من و ابو بکر مثل دو اسب

دوئده ایم.

و حدیث است که آن حضرت می فرماید که خداوند زمانی که ارواح مؤمنان را بر گزید از میان آنها روح ابو بکر را بر گزید.

و امثال این احادیث از دروغها و افتراء شده ها که بطلان آنها با بدها عقل معلوم است.

و ایضاً در آن کتاب فرموده که: در نماز ضحی حدیث صحیح ندارد و دو نماز گذاردن در پشت سر هر نیکوکار و بدکار حدیث صحیح ثابت نشده (تمام شد کلام صاحب قاموس).

و شیخ امام عبدالرزاق صنعانی در کتاب در الملتقط فرموده که از جمله احادیث دروغ اینست که گمان کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده باشد که: خداوند تجلی میکند برای مردمان در قیامت بطریق عموم، و برای ابو بکر بطریق خصوص.

و دیگر اینست که آن حضرت فرموده که: جبرئیل بمن گفت خداوند زمانی که ارواح را خلق کرد از میان آنها روح ابو بکر را بر گزید.

و امثال این احادیث دروغ بسیار و بعد از آن امام صنعانی در آن کتاب گفته که نسب من بر عمر میرسد، و در حق عمر سخن حق میگویم، زیرا که حضرت پیغمبر (ص) فرموده حق را بگو هر چندی که بضرر تو و بضرر والدین و اقرباء تو بوده باشد.

و از احادیث دروغ اینست که اول کسیکه نامه اعمال او را بدست راست میدهند عمر است، و برای او شعاع است مثل شعاع آفتاب، عرض کردند پس ابو بکر در کجا است؟ فرمود او را ملائکه میزدند.

و از احادیث دروغ اینست که کسیکه ابو بکر و عمر را سب بکند کشته می شود و هر که عثمان و علی را سب نماید بر او حد زده می شود و غیر از این ها از احادیث دروغ و بعد از اینها جمله از احادیث دروغ را از این باب نقل کرده (تمام شد کلام او).

و از جمله آن کلمات کلام ابن ابی الحدید در شرح مزبور است که گفته حدیثیکه از پیغمبر (ص) نقل کرده اند که اگر من برای خودم خلیلی اخذ می‌کردم ابو بکر را اخذ مینمودم و این را جعل کرده اند در مقابل حدیث اخوت کردن آن حضرت با علی در غدیر خم و حدیث بستن آن حضرت در خانه صحابه را از مسجد بغیر از در خانه علی را و جماعه ابوبکر دوست قلب کرده اند بدر خانه ابو بکر یعنی در های صحابه را آنحضرت از مسجد بست، مگر در خانه خودش و در خانه ابوبکر را، و حدیثیکه آنحضرت فرماید بیاورید دواتی و کاغذی تا این که بنویسم از برای ابوبکر تا اینکه دو نفر در آن اختلاف نکنند.

و این حدیث را جعل کردند در مقابل آن حدیثیکه آنحضرت فرموده در مرض وفات خودش بیاورید دواتی و کاغذی تا این که بنویسم از برای شما چیزی را که بعد از آن بضالت واقع نشوید، پس در نزد آنحضرت اختلاف کردند در نوشتن آن کاغذ و رفتند.

و مثل حدیثیکه آنحضرت فرماید بر ابو بکر از جانب خداوند که: من از تو راضی هستم آیا تو نیز از من راضی هستی یا نه؟ (تمام شد کلام ابن ابی الحدید) و ایضاً در شرح مذکور از شعبه امام محدثین نقل کرده که او فرموده که نه قسمت احادیث دروغ است.

و ایضاً از محدث فاضل امام دارقطنی نقل کرده که او فرموده که حدیث صحیح مثل موی سفید است در بدن کاه سیاه (تمام شد کلام دارقطنی).

پس از کلام مداینی و ابن عرفه در تاریخ خود و صاحب قاموس و امام صنعانی و ابن ابی الحدید و امام محدثین شعبه و امام دارقطنی معلوم شد که هر حدیثی که در فضائل خلفاء و در مذمت و ملامت علی و اهل بیت او نقل کرده اند دروغ و بهتان است و حدیث صحیح در این دو مورد نیست چنانکه دارقطنی فرمود.

پس بنا بر این همه احادیث فضائل خلفاء و سایر صحابه بدون اعتبار و بی اصل خواهد شد مگر آن حدیثیکه جماعه شیعه نیز آنرا در کتب خودشان بسند صحیح



نقل نمایند و فریقین بر آن اتفاق بکنند و در کتب شیعه با سند معتبر حدیثی در فضائل خلفاء و معاویه نقل شده .

و در ناسخ از عروة بن زبیر نقل کرده که گفت : عایشه بمن نقل کرده که در خدمت پیغمبر (ص) بودم ناگاه علی و عباس عموی آنحضرت در آمدند آنحضرت فرمود : ای عایشه این دو نفر در غیر دین من از دنیا میروند .

و ایضاً زهری از عروه نقل کرده که عایشه گفت روزی در خدمت پیغمبر ص بودم ناگاه علی و عباس آمدند آنحضرت فرمود ای عایشه اگر دوستداری که دو نفر از اهل دوزخ را دیده باشی پس نظر بکن بر این دو نفر که میایند پس نظر کردم و علی و عباس را دیدم .

در صحیح بخاری و صحیح مسلم از عمرو بن العاص روایت کرده اند که گفت از پیغمبر (ص) شنیدم میفرمود که اولاد ابو طالب از جعفر طیار و علی و عقیل دوست من نیستند و دوست من خداوند و صالحان مؤمنان است .

و کریسی از ابو هریره روایت کرده که علی در زمان پیغمبر (ص) دختر ابو جهل را خواستگاری کرده و پیغمبر (ص) را بغضب آورد و آنحضرت در منبر فرمود قسم بخداوند دختر دوست خداوند و دختر دشمن او در یکجا جمع نمیشود و فاطمه پاره بدن من است ، اذیت میکند بمن آنچه باو اذیت کند ، و اگر علی دختر ابو جهل را میخواهد دختر مرا رها بکند و بعد از آن خودش میداند .

و مغیره بن شعبه روایت کرده که پیغمبر (ص) دختر خود را از برای احسان کردن ابو طالب در حق او بعلی داد و علی را آنحضرت دوست نمیداشت و از حریر بن عثمان روایت کردند که پیغمبر (ص) فرمود که علی آنکس است که حرامهای پیغمبر (ص) خداوند را حلال کرده تا اینکه ترسیده میشد که حکمهای او را نسخ نماید و یحیی بن صالح بر ابو طاحی گفت چرا از حریر بن عثمان حدیث روایت نمی کنی ابو طاحی گفت روزی نزد او بودم مکتوبی بمن داد که آنرا روایت بکنم و در آن نوشته بود که حدیث نقل کرد بمن فلان از فلان که در نزدیکی وفات حضرت پیغمبر (ص) وصیت کرد که دست علی را قطع بکنند .

و ایضاً از سمرة بن جندب روایت کرده‌اند که این آیه در باره علی نازل شده « و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها الایة » یعنی زمانیکه والی میشود کوشش و جد و جهد میکند در فساد کردن در زمین و خراب میکند زراعت و نسل مردمان را و خداوند فساد کردن او را دوست نمیدارد، و این آیه در حق ابن ملجم نازل شده « و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله » یعنی بعضی از مردمان نفس خود را برضای خداوند می‌فروشند و در راه رضای خداوند کشته میشوند.

و از ابو هریره نقل کرده‌اند که در مسجد کوفه گفت‌ای اهل عراق آیا گمان میکنید که من دروغ بخداوند و برسول او بندم و خود مرا بآتش دوزخ اندازم قسم بخداوند که از رسول خداوند شنیدم که فرمود از برای هر پیغمبر (ص) یک حرم است و حرم من میان دو کوه مدینه است و هر کس در حرم مدینه فتنه بر پا بکند لعنت خداوند و ملائکه و جمیع مردمان بر او باد و من خداوند را شاهد می‌گیرم که علی در حرم مدینه فتنه بر پا کرد و چون این خبر بر معاویه رسید حکومت مدینه را باو داد.

و از عبدالله بن هانی نقل کرده‌اند در مجلس حجاج بن یوسف گفت که از برای قبیله ما فضیلتی است که در سائر قبائل نیست حجاج گفت چیست؟ عبدالله گفت زنهای ما نذر کردند که اگر حسین را لشکر یزید بکشد هر یکی ده نفر شتر نذر بکند و در راه خداوند بفقراء بدهند و بعد از کشته شدن حسین همه آن زنان بنذر خود وفا نمودند حجاج گفت بخدا قسم خوب فضیلتی است و دیگر اینکه بما گفتند که بعلی لعنت بکنید و ماها علاوه بعلی بر حسن و حسین و بر مادر ایشان فاطمه نیز لعنت میکنیم حجاج گفت سوگند بخدا خوب فضیلتی است برای شماها.

و از عمرو بن ثابت روایت کرده‌اند که هر روز بر اسب خود سوار میشد و در دهات شام گردش میکرد و اهل آن ده را جمع مینمود و میگفت ای مردمان بدرستی که علی مرد منافق بود و قصد کرد در شب عقبه حضرت پیغمبر (ص) را بکشد بر او لعن بکنید.

و از امثال این احادیث دروغ بسیار است و در فضائل خلفاء زیادتر است پس باید شخص مسلمان با چشم بصیرت و عین حقیقت نظر بکند و با انصاف و بدون تعصب باشد و بر این کلمات علماء که ذکر شد و بر این احادیث دروغ که نقل گردید ملاحظه نماید تا اینکه حق را از باطل امتیاز بدهد، و دین و ایمان خود را ضایع نکند، و دین را بدینا نفروشد و سخنان دشمنان علی و اهل بیت او را باور ننماید و آنها را در نقل احادیث تصدیق نکند و بر نقل علماء متدینین نیز فریب نخورد، زیرا که صاحبان صحاح سته و سائر علماء بعد از ایشان و فقهاء صاحبان مذاهب چهارگانه این احادیث خودشان را از علماء سابقین و روایت کنندگان قبل از خودشان نقل میکنند، و ندانستند که آنها دروغ است.

چنانکه مدائنی و ابن عرفه فرموده‌اند و سلیم بن قیس نیز روایت کرده.

پیر میجو کاو بشیطان غالب است	شومرید او را که حق را طالب است
یار غالب شو که تا غالب شوی	یار مغلوبان مشوهین ای غوی
مرشد تو چونکه مغلوب هوا است	سخره دیو است نه محبوب خداست
پس کجا یا بی تو از وی فیض نور	گر تو کوری و عصا گیر تو کور
گر مرید مرشد بینا شوی	در پی يك عارف دانا روی
در پی او از ضلالت وارهی	دور باشی از خیاط و گمرهی
تو بیابی از عنایت دست رس	پس نماند سدّ پیش و سدّ پس
گر شوی شاگرد آن استاد را	زو بیابی شعله ارشاد را
او ترا از لطف خود احسان کند	تا ترا از زمره مردان کند
پند گفتن با جهول خوابناک	تخم افکندن بود در شوره خاک
بی سعادت را اگر گویند پند	او همی رنجد نمی آید پسند
دشمن ناصح شود آن بدفعال	آید از پند و نصیحت انفعال
از حماقت آن لثیم و آن دنی	میشناسد دوستی را دشمنی
تو و را نیکو کنی او بد کند	آب حیوانش دهی او رد کند

تو ورا احسان کنی او بد گمان میشناسد هر ترا از دشمنان پس باید بر آن احادیث اعتماد و اعتقاد نمود که علماء شیعه و اهل سنت آن را روایت کرده‌اند، و هر دو طرف بصحت آن اقرار نموده‌اند، و بدون تعصب و بی غرض آن را نقل کرده‌اند، و از امثال این احادیث در کتب فریقین بسیار است، و حقیر چند حدیث از آنها نقل میکند.

حدیث اوّل - امام احمد بن حنبل در مسند خود از حضرت رسول الله (ص) روایت کرده که فرموده: *من و علی بن ابی طالب در نزد خداوند يك نوری بودیم قبل از چهارده هزار سال از خلقت حضرت آدم صلی الله علیه و آله و زمانی که خداوند آدم را خلق نمود آن نور را دو قسمت کرد يك قسمت آن منم و يك قسمت آن علی است.*

و این حدیث را ابن مغازلی شافعی از آنحضرت چنین نقل کرده که فرموده که *من و علی يك نوری بودیم در نزد خداوند قبل از چهارده هزار سال از خلقت آدم (ص) و زمانی که خداوند آدم (ص) را خلق نمود آن نور را در صلب او قرار داده، و همیشه در اصلاّب بود تا اینکه در صلب عبدالمطلب دو قسمت شد، پس در من است نبوة و در علی است خلافت و این حدیث را ابن مغازلی از جابر انصاری نیز نقل کرده و در آخر آن چنین است که خداوند مرا پیغمبر قرارداد و علی را وصی من قرار داد.*

و این حدیث را صاحب عباقات الانوار در جلد هشتم از هشت نفر از صحابه و از هشت نفر از تابعین و از چهل نفر از علماء اهل سنت روایت کرده و اگر نام ایشان و کتب ایشان در اینجا نقل شود باعث طول کلام میشود.

حدیث دوّم - حدیث منزلت است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعلی فرموده که *تو از من بمنزله هرون هستی از حضرت موسی (ع) مگر این که بعد از من پیغمبر (ع) نخواهد شد و این حدیث را جمعی از علماء اهل سنت روایت کرده‌اند.*

و ابن حجر در شروع صواعق گفته که این را در صحیح بخاری و صحیح مسلم روایت کرده‌اند، و فاضل ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی که از علماء معتبرین ایشان است يك كتاب مستقل در اثبات ابن حدیث نوشته و میرحامد حسین هندی در عبقات الانوار اسامی و کتب هفتاد و نه نفر نقل کنند گمان این حدیث را از علماء اهل سنت نقل کرده و فاضل اسحاق هروی سبط میرزا مخدوم شریفی در کتاب سهام ناقبه گفته که این حدیث را آن حضرت در وقت تشریف بردن بر تبوك فرموده .

و فاضل کامل سید علی همدانی از علماء اهل سنت در کتاب مؤدّة القریبی از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده که حضرت پیغمبر (ص) این حدیث را در ده مقام و محلّ فرموده نه در يك جای مخصوص و بعد از این گفته :

بسیاری از ائمه امانل و مقتدایان افاضل متقدمین و متأخرین اهل سنت حدیث منزلة را در غیر از غزوة تبوك روایت کرده‌اند پس سی و هشت نفر از اکابر ایشان را بنام و نشان ذکر کرده .

حدیث سیم - حدیث طائر مشوی است و این از احادیث مشهوره است که از انس بن مالك روایت کرده اند از آن جمله فاضل نور الدین ابن اسمعیل سلیمانی در کتاب درّ یتیم از عبدالله قشیری از انس روایت کرده که گفت در بان پیغمبر (ص) بودم روزی شنیدم میگفت که خداوندا بما اطعام بکن از طعام جنت پس در نزد آنحضرت بکمرغ بریان شده حاضر گردید و بعد از آن گفت خداوندا برسان بمن کسی را که او ترا دوست بدارد و تو او را دوست میداری و او پیغمبر (ص) را دوست میدارد پس علی در آنوقت حاضر شد و من باو اذن ندادم و سه مرتبه آمد و آخر بدون اذن داخل شد پیغمبر (ص) فرمود یا علی چرا دیر آمدی؟ گفت انس مانع شده بود آنحضرت فرمود ای انس چرا مانع شدی؟ گفتم دوست داشتم که يك نفر از قوم من بیاید زیرا که دعای ترا شنیدم فرمود کسی بدوست داشتن قوم خود ملامت نمیشود و لکن بدشمن داشتن دیگران مذمت میشود .

و در بعض احادیث این طور وارد شده که آن حضرت عرض کرد خداوندا

برسان بمن دوستترین بندگان خود را تا اینکه با من این مرغ بریان را بخورد .  
 و میرحامد حسین هندی در جلد چهارم عبقات الانوار که بر حدیث طیر مخصوص  
 است گفته که این حدیث در میان علماء اهل سنت و شیعه شایع است و گفته از علماء  
 ایشان که این را نقل کرده اند ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی و زیاده از هشتاد نفر را  
 بنام و نشان از علماء ایشان ذکر کرده .

چهارم حدیث روز خندق است که علماء فریقین روایت کرده اند از آن جمله  
 واقدی و خطیب خوارزمی از عبدالرحمن سعدی با سند خود از حضرت رسول الله (ص)  
 روایت کرده اند که فرمود : مبارزه کردن علی با عمرو بن عبدود افضل است از اعمال امة  
 من تا بروز قیامت .

و ابن ابی الحدید از استاد خودش ابوالهذیل روایت کرده که مبارزت علی با  
 عمرو بن عبدود افضل است از اعمال مهاجرین و انصار . و از حدیث روایت کرده که  
 عمل علی در روز خندق بزرگتر است از اعمال امة محمد (ص) تا بروز قیامت و این  
 حدیث را علماء شیعه نیز روایت کرده اند .

حدیث پنجم - باب مدینه علم است و این را علماء اهل سنت و شیعه باسندهای  
 بسیار صحیح روایت کرده اند که حضرت رسول الله (ص) فرموده که من مدینه و  
 شهر علم هستم و علی باب و در است برای آن شهر و هر که اراده علم داشته باشد  
 پس باید از آن باب داخل شود و صاحب عبقات الانوار يك مجلد مخصوص در این  
 حدیث موسوم بمجلد مدینه العلم تصنیف نموده و از کتب معتبره علماء اهل سنت  
 اجماعی بودن این حدیث را ثابت کرده .

و در علم علی کفایت میکند که صحابه کبار در اغلب مسائل باو رجوع می  
 نمودند و کافی است در این مقام شهرت «لولا علی لهلك عمر» بحدیثی که نعوین این  
 مثل را از امثال لولا قرار داده اند و این را خطیب از عمر در اربعین خود روایت  
 کرده و خطیب گفته که عمر گفته است که علم شش قسمت است و پنج قسمت آن  
 در علی است و از برای تمامی مردمان يك سهم و علی در يكسهم نیز بما شريك است

و در آن نیز از ما اعلم است .

و در تاریخ بلاد ری روایت کرده که عمر گفته که خدا مرا زنده نگذارد از برای يك مشکلی که ابو الحسن علی در آن مشکل نباشد . و در مناقب گفته که عمر در بیست و سه مورد گفته که اگر علی نبود عمر هلاک میشد و این را جمعی از او روایت کرده اند از جمله ایشان ابو بکر بن عباس و سمعانی است، و نقاش در تفسیر خود روایت کرده که ابن عباس گفته که علم علی از پیغمبر (ص) است و علم پیغمبر (ص) از خداوند است و علم من و علم اصحاب پیغمبر (ص) در نزد علم علی مثل يك قطره است در هفت دریا . و حدیث مدینه علم را امام احمد بن حنبل در مسند خود با هشت سند و ابراهیم ثقفی با هفت سند و ابن بطه با شش سند و قاضی جعابی با پنج طریق و ابن شاهین با چهار طریق و خطیب تاریخی با سه طریق و یحیی بن معین با دو سند و این حدیث را سمعانی و قاضی ماوردی و ابو منصور سکری و ابوالصلت هروی و عبد الرزاق و شریک از ابن عباس روایت کرده اند .

حدیث ششم - حدیث رایة خیبر است که حضرت رسول الله (ص) بعد از آنکه جمعی از صحابه بجنک مرحب و یهودان خیبر رفتند و باز گردیدند و فرار نمودند در میان آن جماعت فرمود که فردا رایة و علم جنک را بر کسی خواهم داد که خداوند و رسول خداوند او را دوست میدارند و او نیز خداوند و رسول او را دوست میدارد و او کربار و غیر فرار است و بعد از فرمودن این فرمایشات همه صحابه کبار آرزوی داشتند که فردا آنحضرت علم جنک را باو بدهد شاید قلعه خیبر بدست او فتح شود و فردا آن حضرت علی را خواست و علم را باو داد و رفت و آن قلعه را فتح نمود .

و این حدیث در میان علماء اهل سنت و شیعه مشهور است و احدی از علماء فریقین در این شك نگرده و اسامی علماء را در اینجا نقل نکردم تا اینکه باعث طول کلام نباشد چنانکه در حدیث سابق گردید .

و از این حدیث معلوم میشود که غیر از علی در واقع کسی دوست خداوند

ورسول الله (ص) نبوده و غیر از علی را خداوند و رسول او دوست نمیداشتند از جهة فرار کردن ایشان از جهاد کافران و از این سبب هر یکی از صحابه کبار آرزوی کرده که آن کسی که دوست خداوند و رسول او شود او باشد و بر این آرزوی نرسیدند .

حدیث هفتم - اینست که حضرت رسول الله (ص) فرموده که حق با علی است و علی با حق است و علی در هر جا باشد حق با او گردش میکند و این با سند های صحیحه بسیار در کتب فضائل و مناقب علماء اهل سنت و شیعه روایت شده و احدی از علماء فریقین این را انکار نکرده و در دلالت این سخنی نگفته که حق با او بود در صورتی که علی چیزی بگوید و دیگری چیزی غیر از قول او بگوید و یا او ادعائی نماید و کسی دیگر با او طرف شود پس بنا بر این جنک کردن معاویه و عمرو بن عاص با او در صفین و قتل زیاد تر از یکصد هزار از مسلمانان چه بوده است؟ و چرا چنین شد، و این معصیت بزرگ و قتل این همه نفوس چطور می-شود؟ و آیا بعد از قتل این جماعت در هوی و خواهش نفس باطل چگونه توبه میشود، و توبه او روایت نشده و در کتب صحاح علماء طرفین نیست، و اگر بوده باشد خبر واحد است، و اعتبار ندارد، و اگر او کافر نشود در این جنک لا اقل فاسق است، و شخص فاسق چطور امامت و ریاست بمسلمانان میتواند بکند؟ و چگونه مسلمین بر او خلیفه بگویند، و همچنین جنک عایشه و طلحه و زبیر در جنک جمل با علی و کشته شدن بیست هزار نفر مسلمان در آن جنک با وجود بودن علی با حق و دانستن طرف مقابل او حق او را چطور خواهد شد؟ و این معصیت بزرگ در کجا عفو شده و توبه ایشان چه وقت گردید؟ و بعد از مردن طلحه و زبیر توبه کردند و عایشه در چه مقام توبه کرد، و توبه او را در کتب صحاح فریقین نقل نکرده اند و اجماع طرفین نشده، و اگر فرضاً نقل شود در بعض کتب علماء اهل سنت خبر واحد است، و اعتبار ندارد و خون این همه نفوس در ذمه کدام است، آیا در ذمه علی خلیفه چهارم مسلمین است، و یا در ذمه عایشه و معاویه و طلحه و زبیر است!!!



و در شرح نهج البلاغه و کتاب زهر البیوع نقل کرده اند که امام ابن جوزی در منبر گفت که از من سؤال بکنید قبل از این که مرا نیابید بکنفر زن گفت که آیا اصل دارد و درست است که علی در روز وفات سلمان از مدینه رفت و در مداین بسلمان غسل داد و کفن نمود و دفن کرد؛ ابن جوزی فرمود بلی صحیح است و در روایات وارد گردیده، آن زن گفت پس چرا بعد از قتل عثمان جنازه او در مزبله ها سه روز مانده و علی در مدینه بود جنازه او را کفن و دفن نکرد و در این مسئله آیا تقصیر در علی بوده، و یا در عثمان بوده؟ و ابن جوزی گفت ای زن اگر تو بدون اجازه شوهرت باین جا آمدی خداوند بر تو لعنت بکند و اگر با اجازه زوج خود آمدی خداوند باو لعنت نماید، زن گفت آیا عایشه با اجازه حضرت پیغمبر (ص) بجنک علی آمده بود و یا بدون اجازه حضرت رسول الله (ص) بجنک علی بر بصره آمده بود که زیاده از بیست منزل است !!! ابن جوزی در حیرت مانده و نتوانست جواب بدهد و عایشه علی را زیاد تر از همه شناخته بود، و فضایل او را دانسته بود. چنانکه امام احمد بن حنبل در مسند خود از عایشه روایت کرده که حضرت رسول الله (ص) فرمود جماعت خوارج بدترین مخلوقات است و آن ها را بهترین بندگان خداوند میکشد و نزدیکترین بندگان خداوند بسوی خداوند آنها را بقتل میرساند و رئیس خوارج جد امام احمد بن حنبل بوده.

و شیخ عزالدین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حاصل آن اینست که عایشه در وقت رفتن بجنک علی بنزد ام سلمه آمد و باو گفت که تو نیز با من پیام سلمه گفت از این قصد توبه کن و تو منزله علی را در نزد حضرت رسول الله (ص) شناخته آیا در خاطرت هست که من و تو در نزد آنحضرت بودیم که علی آمد و آن حضرت با او بگوشه رفتند و صحبت میکردند که تو رفتی بهای گفتم ای پسر ابو طالب در نه روز يك روز نوبه منست چرا نمی گذاری مرا بروز خودم در آن وقت رسول الله (ص) در حالت غضب بتو فرمود بر گرد بجای خودت ای عایشه قسم بخداوند هیچکس علی را دشمن نمیگیرد مگر اینکه از ایمان خارج میشود عایشه گفت در خاطر دارم و بعد از این ام سلمه چند فضیلت نقل کرده و عایشه

اقرار نمود (تمام شد کلام او).

هشتم - حدیث غدیر خم است که در میان علماء اهل سنت متواتر است و در صحیح بخاری و در مسند امام احمد بن حنبل روایت با سند های متعدده وارد شده و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مغزلی در کتاب خود با سند های زیاده و ابن عقده با یکصد و پنج طریق روایت کرده اند.

و ابن کثیر شافعی شامی در ذکر احوال محمد بن جریر طبری گفته که من دیدم کتاب او را که جمع کرده بود در آن احادیث غدیر خم را در دو مجلد ضخیم و یک مجلد در حدیث طبر او را نقل کرده از ابو المعالی جوینی که او تعجب میکرد و میگفت که من در بغداد در دست صحاف کتابی دیدم و در آن کتاب روایات غدیر خم بود و در آن نوشته بود که این مجلد بیست و هشتم است از طریقهای فرمایش حضرت رسول الله (ص) من كنت مولاه فعلى مولاه و بعد از این شروع میشود بمجلد بیست و نهم آن (تمام شد کلام ابوالمعالی).

و بعد از این ابن کثیر شافعی گفته که ثابت کرده ابن جزری شافعی در رساله خود که موسوم است به اسنی المطالب در مناقب علی بن ابی طالب تواتر حدیث غدیر را از طریقهای بسیار و نسبت داده انکار تواتر آنرا بر جهل و عصیت (تمام شد کلام ابن کثیر شافعی شامی).

و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب گفته که علماء اتفاق کرده اند بر قبول این حدیث غدیر تا اینکه گفته.

و امام احمد بن حنبل این را با چهل طریق روایت کرده و ابو یعلی موصلی با چندین طریق و ابن بطه با بیست و سه طریق و ابن جریر طبری با شصت و چند طریق در کتاب ولایت و ابن عقده با یکصد و پنج طریق و ابو بکر جعابی با یکصد و بیست و پنج طریق و علی بن هلال مهلبی در این حدیث يك کتاب نوشته.

و احمد بن محمد بن سعد يك کتاب در اسامی کسانی که حدیث را روایت کرده اند نوشته و مسعود سعری يك کتاب در راویان و طریقهای این حدیث تألیف

کرده و منصور اللالی رازی در کتاب خود نامهای روایت کنندگان این حدیث را با ترتیب حروف معجم جمع نموده، و از صاحب کافی نقل کرده که او گفته روایت کرده بمن قصه غدیر را قاضی ابوبکر جعابی از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و حسن و حسین تا اینکه نام یکصد و سیزده نفر را بعد از این ذکر کرده و بعد از ذکر اسامی ایشان گفته .

و از زنان که این حدیث را نقل نموده اند فاطمه زهراء و عایشه و ام سلمه و ام هانی و فاطمة دختر حمزه (تا اینکه گفته) و بالجمله این حدیث در اشتهار بحدی رسیده که هیچ حدیث به آن حد نرسیده، و تحقیق کنندگان امت این را قبول کرده اند، پس رد نمیکنند این را مگر معاند انکار کننده، و یا کسیکه اطلاع نداشته باشد بکتب حدیث و آثار (تمام شد).

و حاصل این حدیث اینست که حضرت رسول (ص) در آن روز در غدیر خم فرمود که ای جماعه مردمان از برای هر کسی که من مولا و اولی هستم این علی مولا و اولی است بر آنکس و خداوند دوست بدار آنکسی را که او را دوست میدارد و دشمن بدار آنرا که او را دشمن بدارد تا آخر حدیث که مفصل است و آیا معاویه او را دوست میداشت که با او جنگ میکرد؟ و حال اینکه معاویه از فرقه باغیه بود چنانکه در شهادت عمّار روایت کرده اند و آیا عایشه علی را دوست میداشت که در جنگ جمل با او قتال وجدال مینمود؟! و حال اینکه اصحاب جمل باصراحت احادیث از حضرت رسول الله (ص) از ناکشیدن است، چنانکه علماء اهل سنت روایت کرده اند و آیا حضرت پیغمبر (ص) مولای معاویه و عایشه نبوده که علی مولای آنها نبوده باشد، و آیا خلفاء ثلاثه و معاویه و عایشه و زبیر و طلحه در غدیر خم نبودند؟ و حال اینکه خودشان این حدیث را روایت کرده اند چنانکه گذشت و یا این که این حدیث در نزد ایشان ثابت نشده بود، با این همه روایت کنندگان؟

و در شرح نهج البلاغه خوئی از حضرت صادق (ع) روایت کرده که فرموده حقوق مسلمانان با دو نفر شاهد ثابت میشود و حق حضرت علی با شهادت کردن ده هزار نفر مسلمان ثابت نشد (تا آخر حدیث) و قتیکه مولا بودن علی بر همه مسلمانان

با این روایت کنندگان زیادتر از هزار نفر ثابت نشد پس توبه معاویه و عایشه و خوب بودن خلفاء ثلاثه با چه احادیث و بکدام روایات ثابت خواهد شد؟ و روایت ابوبکر از حضرت رسول الله (ص) که ما پیغمبران (ص) ارث نمیگذاریم و آنچه از ما مانده باشد صدقه است چطور ثابت میشود؟ و آیا این روایت ابوبکر از روایت غدیر صحیح تر است؟ و حال اینکه روایت غدیر را خود ابو بکر و عمر و عثمان و عایشه روایت کرده اند چنانکه ذکر شد پس چرا روایت ابوبکر در یکجا صحیح میشود، و ارث پیغمبر را بدخترش نمیدهند و فدک را باورد نمیکنند، و در جای دیگر روایت ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه قبول نمیشود!!!؟

و دیگر توبه عثمان چطور ثابت میشود بعد از کشتن او ابن مسعود را و زدن او عمار را که مرض فتق باو عارض شد و يك ضلع او شکسته شده و يك شبانه روز در غش و اغماء بود و بیت المال مسلمانان را بر اقوام صاحبان ثروت خود داد و چهار چها کرده چنانکه عزالدین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده و او چه وقت توبه کرد و توبه او را کدام اشخاص بالاتر از روایت کنندگان حدیث غدیر روایت کرده اند؟ و اگر توبه او ثابت شده بود پس چرا اصحاب پیغمبر (ص) او را باتفاق کشتند؟ و اگر توبه او معلوم و ثابت نشده بود و بدون توبه او را کشته بودند پس چرا خون او را مطالبه میکردند و اگر فرضاً توبه او زیاد تر از حدیث غدیر روایت شده بود و قابل قبول بوده پس بر عایشه چه ربطی داشته که خون او را مطالبه بکند؟ زیرا که عایشه از بنی تمیم بود و عثمان از بنی امیه و در بین آنها قرابت نبوده، و دیگر عثمان چند نفر پسر داشته چرا اینها مطالبه خون پدر خود را نکردند و عایشه میکرد و با وجود اولاد عثمان پس بمعاویه چه ربطی داشته که مطالبه خون عثمان نماید و زیادتر از یکصد هزار مسلمانان را در جنگ با علی در صفین بکشد و مثل عمار و خزیمه و اویس قرنی و بیست و پنج نفر از اصحاب بدر که با علی بودند بقتل رساند و بعد از اینها ادعای خلافت نماید و بر علی و اهل بیت او در منابر و مساجد لعنت کند در مدت هشتاد سال و عمرو بن عاص را که از پنج نفر بوجود آمده و زیاد بن ابیه را که پدر او معلوم نشده بر مسلمانان و الی

بکند و چها و چها نماید که در حدیث هداینبی گذشت .

نهم حدیثی است که در تفسیر آیه « و انذر عشیرتک الاقربین » وارد شده چنانکه عزالدین ابن ابی الحدید در شرح خطبه یکصد و نود و یک که خطبه قاصعه است روایت کرده از ابن عباس از علی که زمانیکه این آیه نازل شد تا اینکه حضرت رسول (ص) بعد از جمع کردن اقوام و اقرباء خودش فرمود : ای اولاد عبدالمطلب خداوند بمن امر کرده که شما را بدین خداوند دعوت نمایم پس کدام یکی از شما بمن وزیر میشوید در این دعوت بدین اسلام تا اینکه او برادر و وصی و خلیفه من باشد در میان شما مسلمانان پس هیچکدام از آنها قبول نکردند و اعراض نمودند و من گفتم یا رسول الله (ص) من قبول کردم وزیر بودن بتو را در این دعوت و حال اینکه من از همه ایشان کوچکتر بودم و آن حضرت این فرمایش خود را دو باره بایشان فرمود و کسی قبول نکرد و من دو باره قبول کردم پس آنحضرت فرمود بر- آن جماعت که این علی برادر من و وصی من و خلیفه منست در میان شما پس باید شما باو اطاعت بکنید پس آن جماعت خنده کردند و بر ابو طالب پدر من گفتند که او امر کرده ترا که تو بر پسر خودت اطاعت بکنی و مثل این حدیث است که نیز ابن ابی الحدید در شرح خطبه مذکوره از جعفر بن محمد صادق (ع) روایت کرده که علی قبل از بعثت حضرت رسول الله (ص) روشنائی و نور میدید و صوت می شنید با آن حضرت و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله باو فرمود که اگر من خاتم پیغمبران (ص) نبودم البته تو با من در نبوت شریک میبودی و حالا که تو پیغمبر (ص) نمیشوی پس تو وصی پیغمبر (ص) و وارث او هستی و بلکه تو سید اوصیاء و امام اتقیاء هستی .

و مثل این حدیث است که در تجرید روایت کرده و در کتب اهل سنت نیز روایت کرده اند که حضرت رسول الله (ص) فرموده که : یا علی تو برادر و وصی و خلیفه و قضاوت کننده در دین من هستی و شرح کنندگان تجرید این حدیث را قبول کرده و در این حدیث مثل حدیث اول حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله باصراحت

فرموده که علی برادر و وصی و خلیفه من است، و در حدیث دویم تصریح کرده که علی وصی و وارث پیغمبر (ص) است.

پس بنا بر این احادیث که در کتب علماء اهل سنت است و نظیر اینها در کتب شیعه یابد علی بعد از پیغمبر (ص) وصی خلیفه و وارث و قائم مقام حضرت رسول ص بوده باشد و حمل کردن وصی و خلیفه و وارث را در این احادیث بر معانی دیگر خلاف نص است چنانکه بعضی علماء کرده اند.

حدیث دهم ابو بکر احمد بن مردویه در کتاب مناقب خود و آن کتاب در نزد اهل چهار مذهب ایشان حجة است که از ابو ذر روایت کرده که ما چند نفر بحضور حضرت رسول الله (ص) وارد شدیم و عرض کردیم یا آنحضرت که کدام یکی از اصحاب خود بتو محبوبتر است که اگر تو وفات بنمائی ما با او بوده باشیم و اگر چیز بدی واقع شود در نزد او بشویم؟ آن حضرت فرمود این علی اقدم شماها است در تسلیم شدن و اطاعة کردن بمن و اول شما است در اسلام و در خطبه سی و هفتم نهج البلاغه خودش فرموده که من اول آن شخص بودم که آن حضرت را تصدیق کردم و در خطبه پنجاه و ششم فرموده که متولد شدم در فطرة اسلام و سبقت کردم بر ایمان و مهاجرت کردن.

و ابو ذرعه دمشقی و ابو اسحق ثعلبی در کتاب خود شان روایت کرده اند که ابو بکر گفت ای تأسف باد بمن در آن ساعت که علی بر من سبقت کرده و بمن مقدم شده و اگر من سبقت میکردم از برای من فضیلة سبقت اسلام میشد و در تاریخ طبری روایت کرده که عمر بعد از چهل و پنج نفر مرد و بیست و یک نفر زن ایمان آورده و چنانکه ابو بکر در این حدیث سبقت اسلام را فضیلت قرار داده و از فوت آن از خودش تأسف میکرده همچنین حضرت رسول الله (ص) سبقت اسلام را از برای علی علت مرجع بودن او بعد از خودش قرار داد و امر فرمود که صحابه بعد از آن حضرت بلا رجوع نمایند در جمیع امور دین و دنیای خودشان که معنای خلافة است هر چندیکه لفظ خلیفه را فرمود چنانکه در احادیث سابقه فرموده بود زیرا که مراد از خلافة همان مرجع شدن است در امور دنیا و دین.

حدیث یازدهم روایت کرده ابن مغازلی شافعی در کتاب خود که حضرت رسول الله (ص) فرموده که از برای هر پیغمبر (ص) وصی و وارث بوده وصی من و وارث من علی بن ابی طالب است و این حدیث واضح است در وصی و وارث بودن علی بر آنحضرت در امورات دنیا و دین چنانکه از برای هر پیغمبر (ص) وصی و وارث در امورات راجعه بدین و دنیای آمة او بود و مثل اینست حدیث دیگر ابن مغازلی شافعی که روایت کرده از جابر بن عبدالله که حضرت رسول الله (ص) فرمود که خداوند يك قطعه نور نازل کرد و ساکن نمود آنرا در صلب آدم (ص) تا اینکه آورد آن نور را بصلب عبدالله مطلق و در او آنرا دو قسمت کرده و نصف آنرا در عبدالله پدر من و نصف دیگر را در ابی طالب قرار داد و از عبدالله مرا پیغمبر (ص) خارج نمود و از ابی طالب علی را وصی بیرون کرد و در این حدیث نیز تصریح کرده بر وصی بودن علی بعد از آنحضرت.

حدیث دوازدهم روایت کرده امام احمد بن حنبل در مسند خود از سلمان که عرض کردم یا رسول الله (ص) وصی تو کدام کس است؟ فرمود ای سلمان وصی برادر من موسی کدام کس بوده؟ گفتم یوشع بن نون بود، فرمود وصی من و وارث من اداء میکند دین مرا و بروعه های من وفا مینماید، و او علی بن ابی طالب است. و در این حدیث تصریح کرده بوصی و وارث بودن علی از برای آنحضرت و بسیار تعجب است از فضل بن روزبهان که بعد از نقل این حدیث گفته که: اطلاق میشود وصی و اراده شود از آن کسیکه وصی باشد در علم، و هدایت، و حفظ کردن قوانین شریعت، و تبلیغ علم و معرفت، پس اگر اراده شود از وصی در این حدیث این معنی، پس ما نیز تسلیم میکنیم زیرا که علی وصی آنحضرت بوده در این معناها، و اگر اراده شود از وصی در این حدیث خلافت پس ما ذکر کردیم نبودن نص را با دلیل عقلی و نقلی بخلافت علی، و اگر نص بوده مردمان مخالفت نمیکردند و خصوصاً انصار (تمام شد کلام او).

و تعجب زیادتر از اینست که چطور دلیل عقلی اقامه میکند بعدم خلافت امیرالمؤمنین

و چگونه دلیل عقلی قائم میشود بعدم لیاقت علی (ع) بخلافت رسول الله (ص) با این همه احادیث صحیحة بر وصی و وارث بودن او از برای پیغمبر (ص) .  
و ثانیاً باعتقاد فضل بن روزبهان علی وصی آنحضرت بوده در علم و هدایت و حفظ کردن قوانین شریعة و تبلیغ علم و معرفة پس کسیکه با این اوصاف بوده چطور دلیل عقلی اقامه میشود بعدم خلافة او .

و ثالثاً یوشع بن نون که در این حدیث وصی موسی بوده آیا خلیفه موسی نبوده و خلیفه موسی غیر از یوشع بوده و حال اینکه خلیفه بودن یوشع بموسی از واضحات است چنانکه شهرستانی از علماء اهل سنت در بیان احوالات یهود که امر نبوة در بین حضرت موسی و هرون مشترك بوده از برای نص خواهش موسی که «اشر که فی امری» باشد در آیه و هرون وصی او بود و زمانیکه هرون وفات نمود در حیاة موسی وصی او یوشع گردید بعنوان ودیعة که برساند وصایت را برشیر و شبیر اولاد هرون که در ایشان استقرار داشته باشد (تمام شد کلام او) .

و رابعاً اگر فضل بن روز بهان بگوید وصی غیر از خلیفه است و در این لفظ خلیفه ندارد پس در احادیث دیگر لفظ خلیفه نیز موجود است .

چنانکه ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس که از اعیان علماء اهل سنت بوده روایت کرده از سلمان در باب خاه که حضرت رسول الله (ص) فرمود که من و علی خلق شدیم از نور واحد قبل از چهارده هزار سال از خلقت آدم (ص) و زمانی که خداوند آدم (ص) را خلق کرد آن نور را در صلب او قرار داد تا اینکه آن نور در صلب عبدالمطلب قرار گرفته و در آن من با علی افتراق کردیم و در وجود من نبوة شده و در علی خلافة گردیده پس با وجود این حدیث و احادیث دیگر در معنای این چطور ابن روزبهان میگوید که لفظ خلیفه در احادیث ندارد و چرا چیزی را ندیده و تتبع نکرده انکار میکند .

و خامساً آنچه گفته که اگر نص صریح بود صحابه مخالفت نمیکردند خصوصاً انصار پس جواب این کلام را امام غزالی در کتاب سر العالمین فرموده و آن کتاب



را حقیر در مشهد مقدّس دیده که طبع شده بود و در مقاله چهارم آن که در تحقیق امر خلافت است بعد از چند بحث و ذکر اختلاف در خلافت فرموده و لکن حجت خلافت روی خود را باز و آشکار کرد و جماهیر اجماع کرده اند بر متن حدیث از خطبه رسول الله (ص) در روز غدیر با اتفاق جمیع ائمه که آنحضرت فرموده از برای هر کسی که من مولایم پس علی مولای او است پس عمر گفت بنح ای ابوالحسن که تو مولای من و مولای هر مؤمن و هر مؤمنه گردیدی پس این سخن عمر تسلیم و رضای و حکم او است بخلافت علی و لکن بعد از گفتن این سخن هوای نفس باو غلبه کرده از جهت دوست داشتن او ریاست را و حمل کردن عمود خلافت را و بر داشتن رایه بزرگ جنک را و هوای ریاست در قشون فراهم کردن و بلاد را فتح نمودن کاسه هوای نفس را بایشان خوراینده پس عود کردند بر خلاف اول خودشان که بوده پس حق را بر پشت سر خودشان انداختند و حق را بر ثمن اندک فروختند فیئس ما یشترون (تمام شد کلام امام غزالی).

و بعد از این چطور میتوان گفت که اگر نصّ بر خلافت علی می شد صحابه مخالفت نمیکردند.

مؤلف میگوید آنچه غزالی فرموده موافق واقع است خصوصاً فرمایش آخر او که گفته پس عود کردند بر خلاف اول خودشان که بوده تا آخر زیرا که این فرمایش غزالی بآیات شریفه موافقت دارد.

چنانکه در سوره بقره فرموده «و من یرتد منکم عن دینه فیمت و هو کافر فاولئک حبیطت اعمالهم فی الدنیا و فی الآخرة» یعنی هر که از شما مرتد شود و از دین اسلام خود بر گردد و بعد از مرتد شدن بمیرد و در حال کفر فوت شود پس اعمال سابق او حبیط و بوج میشود در دنیا و آخرة و از اعمال صالحه آنها که بجا آورده اند بآنها فائده نخواهد داد.

و ایضاً در سوره مائده فرموده «یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه» یعنی ای آنکسانیکه ایمان آوردهاید بخداوند

و برسول او هر که از شما از دین اسلام بر گردد و از دین خارج شود پس بزودی خداوند در عوض آنها يك قومی را میآورد و بر انگیزخته میکند که ایشان را خداوند دوست میدارد و ایشان نیز خداوند را دوست میدارند و خطاب در این دو آیه بصحابه رسول الله (ص) است و از این دو آیه معلوم میشود که از صحابه جمعی مرتد خواهند شد بعد از پیغمبر (ص) و الا این خطاب بایشان مناسب نمیشود و اگر در صحابه مرتد شدن نباشد و یا ممکن نشود این خطاب بدون فائده میشود و در آیات شریفه آنچه شده و یا آنچه خواهد شد آنها را بیان میفرماید نه آنرا که نخواهد شد پس کلام امام غزالی حق است که صحابه عود کردند بر خلاف اول خودشان.

و واضعتر از این دو آیه در سوره آل عمران است که فرموده «وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً و سيجزی الله الشاکرین» یعنی حضرت محمد (ص) فرستاده خداوند است و قبل از او فرستادگان خداوند آمده اند و رفته اند پس آیا این پیغمبر صلی الله علیه و آله ما اگر وفات نماید و یا کشته شود پس شما صحابه او بر عقب خودتان بر میگردید و از دین او خارج میشوید و هر که بر عقب خود بر گردد و از دین او بیرون شود پس بخداوند هیچ ضرری نمیرساند و خداوند جزای خیر میدهد بآنکسانی که شکر گذار شوند و از دین خارج نباشند بعد از آنحضرت و از این آیه نیز معلوم میشود که بعد از وفات رسول الله (ص) جمعی از صحابه از دین برگشتند زیرا که خطاب در این آیه بر صحابه است پس از همه اصحاب آنحضرت نباید خاطر جمع شد و جمیع ایشان مسلمان واقعی نبودند.

و در سوره براءت فرموده «و من اهل المدینه مرد و اعلی النفاق لا تعلمهم» یعنی جمعی از اهل مدینه که انصارند بنای نفاق و ضدیت گذاشته اند و تو آن ها را نمی دانی.

و ایضاً فرموده «یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بمعالم ینالوا» یعنی قسم یاد کردند بخداوند که آنها چیزی بدی و

ضرر و خلاف رسول الله (ص) را نگفته اند و البته آنها کلمه کفر امیز گفته اند و بعد از مسلمان شدن کافر شده اند و قصد کردند که پیغمبر (ص) را بکشند و آن ها نتوانستند و این آیه نیز خطاب بصحابه است و بر یهود و نصاری خطاب نشده و در چند آیات در میان این دو آیه در مذمت و منافقت و ضدیت صحابه وارد شده که خداوند در آن سوره میفرماید که اگر هفتاد مرتبه از برای آنها استغفار بکنی خداوند از آن ها عفو نمی کند و بلکه اغلب آیات آن سوره در مذمت و مخالفت صحابه و در منافق بودن آنها است با رسول الله (ص) و خداوند در قرآن در بیست و هفت آیه از منافقان یاد کرده و آنها را مذمت نموده و بضدیت رسول الله (ص) نسبت داده و آنها را از اهل دوزخ قرار داده و از واضحات است که جماعه منافقین از صحابه بودند و از یهود و نصاری نبودند و يك سوره قرآن سوره منافقین است و آنها اصحاب پیغمبر (ص) بودند که خداوند در آن سوره آنها را رسوای جهانیان کرده و بدی آنها را بیان نموده است که در ظاهر مسلمان بودند و در باطن از اشد کافران گردیدند و در اغلب امور و قضایا با رسول الله (ص) ضد و مخالف شدند و در موارد بسیار از جهاد گریخته و پیغمبر (ص) را با امیر المؤمنین (ع) تنها گذاشته و خودشان رفته و در جای دیگر مخفی شدند.

پس بنا بر این نباید مرددیندار و شخصی خداوند شناس همه صحابه را با ایمان و با دین درست واقعی خیال بکند و اعتقاد نماید زیرا که این خیال و اعتقاد با قرآن ضد است و قرآن همه آنها را با ایمان و با دین نمیداند و اغلب آن ها را منافق و مخالف قرار داده و علاوه بر این خداوند در قرآن در شصت و چند مورد اکثر مردمان را از صحابه و غیر ایشان مذمت و ملامت کرده و آنها را بر فسق و کفر و عدم عقل و عدم فهم و عدم شکر و بکراهت داشتن حق و بکذب نسبت داده و بر-شرك و عدم ایمان منسوب کرده چنانکه در سوره یوسف فرموده « و ما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین » و ایضاً در آن سوره « و ما يؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون » و در سوره اسرئیل و فرقان « فابی اکثر الناس الا کفوراً » و در چند سوره « و لکن اکثر الناس لا یعلمون » و در چندین سوره « و لکن اکثر الناس لا یؤمنون » و در سوره

شعراء در چند مورد « و ما کان اکثرهم مؤمنین » و در سوره مائده « و ان اکثرکم فاسقون » و در چند سوره « اکثرهم لا یعقلون » و در چند سوره « اکثرهم لفاسقین » و ایضاً « و اکثرهم الفاسقون » و ایضاً « و اکثرهم فاسقون » و در چند سوره « و اکثرهم للحق کارهون » و در اعراف « و ما وجد نالا اکثرهم من عهد » و در سوره نحل « و اکثرهم الکافرون » و در سوره شعراء « و اکثرهم کاذبون » پس با وجود این همه کفر و شرک و فسق و کذب و کراهة حق و عدم عهد و عدم عقل و عدم ایمان در اکثر مردمان چنانکه قرآن بیان فرموده چطور مرد دین دار و شخص مسلمان همه صحابه را مسلمان واقعی و مؤمن حقیقی بداند و کارهای آن ها را و خصوصاً طلب ریاست و رئیس شدن آنها را درست و صحیح و موافق شرع انور رسول الله (ص) اعتقاد بکند و با قرآن ضد شود و مخالف آیات را معتقد گردد.

و آیه سوره مائده که فرموده « ان اکثرکم فاسقون » خطاب است بصحابه یعنی بیشتر شما که صحابه پیغمبرید و یا در خدمت شرع خداوندید فاسق است و در آخر سوره فتح خداوند صحابه را مدح کرده که « محمد رسول الله (ص) والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم » تا « و عدالله » یعنی محمد پیغمبر (ص) خداوند و آنکسانیکه با او متفق و صحابه اند بر کافران شدت دارند و آنها را میکشند و آنها در میان خودشان رحم دل و بر یکدیگر رحم میکنند و آن صحابه را در رکوع و در سجود میبینی و از خداوند طلب فضیلت و خوشنودی مینمایند و در پیشانی ایشان علامت سجده است و علامات ایشان در توریة و انجیل است.

و با این تعریفات و تمجیدات در باره ایشان در آخر همین آیه فرموده « و عدالله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیماً » یعنی با وجود این همه مدح و تعریف در حق صحابه پس خداوند وعده داده بر هر کسیکه از آنها ایمان بیاورد و عمل صالح بکند مغفرت خود را و اجر بزرگ را و از این آیه معلوم میشود که همه صحابه ایمان نداشته اند و عمل صالح واقعی نکرده بودند و اعمال آنها از برای خداوند نبوده هر چندیکه با رسول الله (ص) جهاد کرده بودند و نماز و رکوع و سجود و سایر اعمال خوب داشته اند و اگر با آن اعمال که در ظاهر خوب

است با ایمان واقعی و اعتقاد حقیقی بخداوند و بر دین رسول الله (ص) بودند آیه وعده الله تا آخر در حق آنها مناسب نبود زیرا که تحصیل حاصل است و آن نیز محال بوده و بالا تر از سیاهی رنگ نیست .

و در سوره احزاب میفرماید « و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غروراً » یعنی یاد کن وقتی را که منافقان صحابه و آنکسانی که در قلب آن ها مرض بود گفتند که خداوند و رسول او بما وعده نکردند مگر وعده فریب دهنده تا اینکه فرموده « ان یریدون الا فراراً » یعنی اراده نکردند از این گفتار خود مگر گریختن را تا این که فرموده « و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الا دبار و کان عهد الله مستولاً قل لن ینفعکم الفرار » یعنی هر آینه صحابه در روز احد بعد از گریختن و برگشتن عهد کرده بودند با خداوند که بعد از این نگریزند و آن عهد خداوند از آنها سؤال خواهد شد بگو ای محمد (ص) با آنها که فرار نمودن از جهاد ابداً با آنها فائده نخواهد کرد تا اینکه فرموده « و من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فممنهم من قضی الخبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً » یعنی بعضی از مؤمنین مردانی است که راست گفتند آنچه عهد کرده بودند که در جهاد ثابت قدم باشند و ابداً فرار نکنند و ایشان بر عهد خداوند وفاء کردند و راستگو شدند پس از ایشان بعضی بشهادت رسیدند و بعض دیگر ایشان منتظرند بشهادت و وعده خودشان را تبدیل نکردند .

و ابو القاسم حسکانی از علماء اهل سنت با سند خود از عمرو بن ثابت نقل کرده که ابو اسحق روایت نموده که امیر المؤمنین (ع) فرمود که در شأن ما نازل شده آیه « رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه » و بخداوند سوگند یاد میکنم که من منتظر و انتظار شهادت دارم .

و جمهور مفسرین روایت کرده اند که این آیه در شأن امیر المؤمنین (ع) و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب که در جنگ بدر به شهادت رسید و حمزه عم او در احد شهید شد و جعفر طیار که در موه به شهادت فایز شد نازل شده پس مراد از « فممنهم

من قضی نجبه « جعفر طیار و حمزه و عبیده است و مراد از « و منهم من ينتظر » اهل بیت المؤمنین (ع) است و خداوند در قرآن شهادت فرموده بر استگوا بودن ایشان و ثابت شدن و فرار نکردن ایشان در جهاد نمودن با کافران و بالاتر از این فضیلت نخواهد شد و در حق کدام یکی از صحابه و یا خلفاء با اتفاق فریقین این فضیلت یا تصدیق قرآن واقع شده؟ و تعجب از این روز بهان و بعض دیگران است که گفته اند که خلافت ابو بکر اجماعی شده و حال این که چندین نفر از مهاجر و انصار ضدیت کردند و بیعت او را قبول نکردند چنانکه امام غزالی در آن کتاب بیان کرده و نام نه نفر را ذکر نموده .

و مثل او است عزالدین ابن ابی الحدید در شرح خطبه شمشیه در ترجمه فرمایش امیر المؤمنین (ع) « فصرها فی حوزة خشناء » که گفته عمر آنکس است که محکم نمود بیعت ابو بکر را و مخالفت کنندگان را دفع و زجر کرد و شمشیر زبیر را شکست و بر سینه مقداد زد و سعد بن عباد را در سقیفه لکد کوب نمود ، و گفت سعد را بکشید خداوند او را بکشد و دماغ حبیب بن منذر را مالید، و تهدید کرد آنکس را که بنحانه فاطمه جمع شده بودند از بنی هاشم، و ایشان را از آنخانه خارج کرد، و اگر عمر نبود در آن روز ثابت نمیشد از برای ابو بکر چیزی، و قائمه خلافت ابو بکر با بر جا نمی گردید (تمام شد کلام او).

و مثل کلام او است کلام فاضل صاحب مواقف و کلام فاضل سید شریف در شرح آن که گفته اند که ما دانسته ایم بر اینکه صحابه با وجود سختی ایشان در دین و شدت آنها در امور شرع کما هو حقه اکتفاء کردند در عقد بیعت امامت بیک نفر و دو نفر مثل عقد بیعت کردن عمر بر ابو بکر، و عقد بیعت عبدالرحمن بن عوف از برای عثمان، و شرط نکرده اند در عقد بیعت اجتماع جمیع آن کسانی که در مدینه بودند، فضلا از اجتماع علماء جمیع اهل اسلام بر آن بیعت، و انکار نکرده کسی بآنها در این بیعت، و چنین است اکتفاء کردن بر بیعت بیک نفر و دو نفر در عقد بیعت امامت بعد از آنها در جمیع ازمان (تمام شد).

پس از این کلمات معلوم شد که در بیعت ابو بکر اجتماع نبوده و اجتماع نشده

واصل آن بیعت عمر و چند نفر دیگر بوده اند و آن نیز بازدن و تهدید کردن مردمان شده .

و با وجود این کلمات ابن ابی الحدید در شرح آن خطبه میگوید : که آن کسی که قبل از امیرالمؤمنین (ع) خلیفه شده بود عادل و متقی و بیعت کردن باو بیعت صحیحه بوده است تمام شد کلام او و بسیار محلّ تعجب است که خلیفه اول را عادل و متقی و بیعت او را بیعت صحیحه خیال میکنند و حال این که خود حضرت امیرالمؤمنین (ع) در آن خطبه فرموده : *أما والله لقد تقمصها ابن ابی قحافه یعنی آگاه باشید قسم بخداوند که خلافت را ابو بکر پسر ابی قحافه مثل پیراهن در برش پوشید* « و انه لیعلم ان محلی منها محلّ القطب من الریحی » و البته ابو بکر میدانست که بدرستی که مقام من از خلافت مثل قطب است در آسیاب و چنانکه آسیاب بدون قطب گردش نمی کند و همچنین بغیر از من کسی خلافت را نمیتواند بگردش در آورد « *ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر* » و ابو بکر میدانست که علوم دین و نظام اسلام و مسلمین مثل سیل که از کوه میاید از من بیرون میاید و پرانده بمن نمیرسد و معلوم من نمیتواند برسد « *فسدلت دوائها ثوباً و طویت عنها کشحاً* » پس فرو گذاشتم نزد آن خلافت جامه صبر را و خالی کردم از خلافت پهلوی خودم را « و طفت ارتامی بین ان اصول بید جذاه » و در فکر بودم که حمله بکنم بآن کسانی که خلافت را بردند با دست بریده از مدد کنندگان « *او اصیر علی طخیة عمیاء بهم* » *فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر* » و یا اینکه صبر بکنم بر ظلمت که مثل کوری است چنان صبریکه در ظلمت آن شخص کامل پیر میشد و طفل صغیر در آن بحال پیری میرسید « و یکدح فیها مؤمن حتی یلقى ربه » و در آن صبر کردن بآن طور مرد مؤمن بزحمت واقع میشد تا اینکه بمیرد و بخداوند ملاقات کند : « *فرایت ان الصبر علیها تا احجی* » پس دیدم که صبر کردن من در بردن آنها خلافت را بهتر است از اینکه با آنها جنگ بکنم بدون معین : « *فصبرت و فی العین قننی و فی السلق شجاً* » پس من صبر کردم مثل آن کسیکه در چشم او خلتشک ریخته باشند و در کلوی او

استخوان مانده است : « اری ترائی نهباً » دیدم که میراث من که خلافت از پیغمبرص بوده غارت کرده شده تا آخر خطبه که اظهار مظلوم شدن خود است و چنانکه در این خطبه نسبت غارت میدهد بحق خود .

و در خطبه یکصد و نود و پنج نیز بغارت نسبت داده حق خود را چنانکه در جواب کسیکه از آنحضرت سؤال کرد که چرا دفع کردند قوم شما خلافت را از تو با وجود تو در آنوقت فرمود : « فأنها كانت اثره شحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین » پس بدرستی که آن خلافت يك چیزی بود که بخل کرد بدادن آن بر اهل آن نفسهای یکقوم و اعراض کردن در جنگ کردن در خصوص اخذ آن نفوس قوم دیگر « والحکم الله والمعود الیه القیامة » و حکم کننده در ما بین ایشان و من خداوند خواهد بود و جای حکم خداوند در آن قیامت است « ودع عنک نهباً صیح فی حجراته » و بگذر و دست بر دار از خلافت غارت شده که در اطراف آن صداها بلند شده « و هلم الخطب فی ابن ابی سفیان » و بیا بامر بزرگ که حادث شد در پسر ابی سفیان که ادعای معاویه خلافت را تعجب آن زیادتر است از ادعای خلفاء ثلاثه خلافت را .

و در خطبه بیست و ششم میگوید که ترجمه آن اینست پس نظر کردم در تدبیر امور خودم و زمانیکه خلافت را بردند و مرا مدد کنند نبود مگر اهل خودم که جمع اندک بودند نسبت بمخالفان ، و از جهت کمتر بودن معین من ایشان را بمرک ندادم ، و پوشانیدم چشم خود را بچیزیکه اذیت میکشید از آن چشم من ، و آشامیدم آب زهر ظلم مخالفان را در وقتیکه کلوگیر بودم از غصه و اندوه، و صبر کردم بخوردن خشم خود بر چیزیکه تلختر از خوردن درخت علقم بود با وجود آنکه علقم درختی است در نهایت تلخ .

و در خطبه ششم فرموده « و الله ما زلت مدفوعاً عن حقی مستأثراً علی منذ قبض الله رسوله حتی یوم الناس هذا » یعنی قسم بخداوند که من از حق خودم دفع شده بودم از روزی که خداوند پیغمبر (ص) خود را قبض روح کرده تا بامروز مردمان و آنحضرت این فرمایش را در آن روز فرمود که بر جنگ عایشه و زبیر و طلحه



میرفت پس در این چهار خطبه امیرالمؤمنین (ع) از خلفاء ثلاثه اظهار تظلم کرده و ایشان را بغارت حق خود نسبت داده، و شخص غارت گر و غاصب حق دیگر عادل و متقی نمیشود، و چگونه غاصبان حق امیرالمؤمنین (ع) و غارت کنندگان حق آن حضرت عادل و متقی میباشند؟ و بیعت که باعث رفتن و بردن حق علی شود چطور بیعت صحیحه و شرعیه میشود؟!!

و در خطبه بیست و ششم فرموده که من معین نیافتم بغیر از اهل بیت خودم و ایشان نیز اندک بودند، و حق مرا از این جهت بردند، و آیا با وجود این تظلمات خلافت آنها صحیحه و شرعیه میشود، و خلافت کنندگان عادل و متقی خواهند شد؟ و آیا با بودن این کلمات از آنحضرت کسی میتواند بگوید که چرا او حق خود را مطالبه نکرد اگر در خلافت حق داشت؟ و یکنفر چگونه میتواند با جمع کثیر طرف شود با عدم معین با وجود وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله باو که اگر معین نیافتی صبر بکن.

چنانکه در خطبه سی و هفتم فرموده « فنظرت فی امری فاذا طاعتی قدسبت بیعتی و اذا الميثاق فی عنقی لغیری » یعنی نظر کردم در امر خودم پس ناگاه فرمان بردن امر پیغمبر صلی الله علیه و آله را بترك جنك بان قوم پیشی گرفته بود بر بیعت باین گروه و ناگاه پیمان در کردن من میبود از برای غیر از من یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله در ذمه من بود بطلب خلافت باریف و در فرض عدم حصول آن ترك قتال نمایم.

و ابن ابی الحدید بعد از ذکر این فصل او خطبه گفته اگر کسی بگوید که این کلمات صراحت دارد بمذهب جماعت شیعه که پیغمبر (ص) باو فرموده بود که خلافت را باریف طلب بکن، و قتال مکن، در جواب گفته میشود که: چنین نیست بلکه این کلام صریح است در مذهب ما علماء زیرا که ما میگوئیم که علی افضل و احق بوده بر امامت و اگر این نبوده که خداوند و رسول او دانسته بودند مصلحت را در مقدم بودن غیر افضل از جهت بندگان خداوند، البته مقدم شوندگان بر او

هلاک میشدند ، و رسول الله (ص) دانا کرده بود او را بر اینکه امامت حق او است ، و اینکه علی اولی است با امامت از جمیع صحابه ، و دانا کرده بود علی را بر این که در مقدم بودن غیر بر خلافت بر او و صبر علی بر تأخیر خود مصلحت است از برای دین ، و آن راجع است بمکلفین ، و اینکه واجب است باو طلب نکردن خلافت و دادن آن بر کسی که پایین تر است از خودش پس علی نیز بفرمایش پیغمبر (ص) عمل کرد ، با بودن خود افضل و احق بخلافت ، و ما این طور میگوئیم و اصحاب ما گفته اند که اگر امیر المؤمنین بعد از وفات حضرت پیغمبر (ص) نزاع میکرد ، و شمشیر می کشید البته ما حکم میکردیم بهلاکت هر کسیکه مخالف بود با او ، و مقدم میشد باو چنانکه حکم کرده ایم بر هلاکت آن کسیکه نزاع کرده با او در آنوقتیکه ظاهر شد و ادعای خلافت کرد ، و لکن او صاحب امر خلافت است ، و زمانیکه طلب بکند واجب است بما قائل شدن بر فسق آن کسیکه با او منازعه نماید ، و زمانیکه طلب نکند بما واجب است قائل بودن بعدالت کسیکه خلافت بکند با غماض او از خلافت و حکم علی در طلب خلافت و طلب نکردن آن حکم حضرت رسول الله (ص) است زیرا که ثابت شده از پیغمبر (ص) در احادیث صحیحه که فرموده : علی با حق است و حق با علی است و دور میکند حق با علی در هر جایی که علی باشد ، و چند مرتبه پیغمبر (ص) در حق علی فرموده که جنک کنند با تو با من جنک میکند ، و تسلیم شونده برای تو بمن تسلیم میشود ، و این مذهب که اصحاب ما معتزله گفته اند عادل ترین مذاهبها است در نزد من ، و من نیز بر این قائل شدم (تمام شد کلام او) .

و از این کلمات او چند مطلب معلوم گردید اول افضل بودن امیر المؤمنین (ع) و احق بودن او با امامت و خلافت از دیگران .

دویم اینکه پیغمبر (ص) باو فرموده بود که خلافت و امامت حق او است ، پس بنا بر این اقرار شد که رسول الله (ص) نص کرده بود بر خلافت و امامت علی و خلیفه بودن علی بدون نص نبوده ، و نص خلافت او همان دوازده حدیث است که ذکر شد و امثال آنها است از سایر احادیث .

پس کسی نگوید که خلافت علی نص ندارد چنانکه بعضی علمای اهل سنت گفته اند :

سیم اینکه هر که با او جنگ کرد و با او طرف شده فاسق و در هلاکت است پس بنا بر این معاویة و عمرو بن عاص و عایشه و زبیر و طلحه در هلاکت خواهند شد که با علی جنگ کردند، و جنگ آنها با او جنگ است با پیغمبر (ص) از جهت بودن حق با علی، و بودن جنگ با او جنگ کردن با رسول الله (ص) که در احادیث وارد شده، چنانکه نقل کردند و بصحت آنها حکم نمودند.

و بنا بر این احادیث صحیحه حدیث عشره مبشره بدون اصل است و دروغ است چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام آنرا تکذیب کرد در جنگ جمل در گفتگو کردن با زبیر.

چهارم اینکه فرمودند که اگر علی بعد از وفات رسول الله (ص) نزاع میکرد در خلافت ما حکم میکردیم بر هلاکت هر که با او نزاع بکند و بر او مقدم شود پس بنا بر این باید خلافت ابو بکر و دیگران باطل شود زیرا که منازعه امیر المؤمنین با ایشان معلوم شده و بیعت او با ابو بکر با اختیار نشد و عمر او را و دیگران را اجبار کرد بر بیعت چنانکه ابن ابی الحدید در سابق نقل کرد، و دلیل منازعه علی با آنها و طلب خلافت او خطبه بیست و ششم است که فرموده: پس من نظر کردم در امر خودم و دیدم که برای من معین نیست مگر اهل بیت خودم و ایشان را از کشته شدن نگاه داشتم و ابن ابی الحدید در شرح آن خطبه گفته که: این کلام را علی همیشه می گفت و هر آینه این کلام را بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله گفت.

و نیز گفته اگر چهل نفر مرد با عزم پیدا میکردم حق خودم را اخذ میکردم و در شرح همین خطبه ابن ابی الحدید گفته که: از مشهورات است که معاویة باو نوشت که ای علی تو همان کسی که زن خود را بر الاغ سوار میکردی و دست دو پسر خود را میگرفتی در شبها بدر خانه مردمان گردش مینمودی، و از آنها نصرت میخواستی، و ترك نکردی احدی از اهل بدر و صاحبان سابقه خوب را از صحابه مگر اینکه همه آنها را بر یاری خودت دعوت کردی، و زن و فرزندان خود را

وسیله نمودی، و آنها را بصاحب رسول الله صلی الله علیه و آله ابو بکر میخواستی  
 ضد بکنی، و از صحابه بتوجواب ندادند مگر چهار و یا پنج نفر (تمام شد کلام او)  
 و دلیل منازعه امیرالمؤمنین (ع) با ابو بکر و عمر زیاد تر از این چه خواهد  
 شد که بازن و فرزندان خودش در شبها بدر خانه صحابه برود و از ایشان نصرت  
 بخواهد و آنها نیز از ترس جان باو جواب ندهند و از اینها معلوم میشود که خلافت  
 را با زور و جنگ و غلبه بردند نه از جهت حفظ دین و ملاحظه خون مسلمین و مراعات  
 حق در خودشان و عدم لیاقت دیگران بخلافت و حق نداشتن امیرالمؤمنین (ع)  
 در خلافت.

و کفایت میکند در منازعه و مطالبه او در خلافت فرمایش او در آن خطبه  
 که ابن ابی الحدید روایت کرده در شرح کلام او در والی شدن محمد بن ابوبکر  
 بر مصر که فرموده که: بمن گفتند بیا و بیعت بکن و اگر بیعت نکنی با تو جهادی  
 کنیم و ترا میکشیم پس من بیعت کردم در حال کراهت و صبر کردم و یکی از آنها  
 گفت بمن که تو حریص هستی بخلافت گفتم باو که شما از من بر خلافت کردن  
 حریص تر هستید و دورتر میباشید آیا کدام یکی از من و شما حرص او زیاد تر  
 است من ارث خود مرا از رسول الله (ص) مطالبه میکنم و حق خود را که خداوند  
 و رسول او برای من قرار داده اند میخواهم و شما بروی من میزنید و در بین من و حق  
 خودم حائل میشوید، پس بعد از این گفتگوی من مبهوت شدند و جواب ندادند  
 «و الله لا یهدی القوم الظالمین» (تمام شد نقل از خطبه امیرالمؤمنین).

و از این خطبه مثل مکتوب معاویه که هر دو را ابن ابی الحدید در شرح  
 خود روایت کرده معلوم شد که امیرالمؤمنین (ع) در خلافت منازعه و مطالبه داشته  
 و خلافت را حق خودش دانسته و لکن باو ندادند و او نیز قدرت و قوت نداشته که  
 از آنها اخذ بکند و آنها را دور نماید و بلکه از این خطبه واضح شد که خلافت  
 حق او بود از جانب خداوند و رسول الله (ص) و او مطالبه کرد و باو ندادند از  
 جهت عدم اعوان او و در آخر فرمود خداوند قوم ظلم کنندگان را هدایت نمیکند و

از این آیه معلوم میشود که امیرالمؤمنین (ع) ایشان را از ظالمان میدانست و الا قرائت این آیه در این منازعه و مطالبه مناسبت ندارد .

و نسبت ظلم بآنها در این خطبه مثل نسبت غارت است بایشان در خطبه یکصد و نود و پنج که ذکر شد که در آن فرمود «ودع عنك نهياً صیح فی حجرانه» و در خطبه شقشقیه که گذشت و فرمود «اری ترائی نهياً» که معنای آن غارت کردن است و بردن حق غیر است با ظلم و از این جهت ابن ابی الحدید بعد از نقل آن خطبه از اوّل تا «اری ترائی نهياً» گفته اگر کسی بگوید بما بیان نمائید آنچه نزد شما است در کلام آیا صراحت این دلیل نیست بظالم بودن آن قوم و نسبت دادن ایشان بغصب خلافت پس قول شما اهل سنت چطور است اگر حکم بکنید بایشان بظلم و غصب کردن پس در خلفاء طعن خواهید کرد و اگر نسبت ظلم و غصب بخلفا ندهید پس طعن وارد است بگوینده این کلام که امیرالمؤمنین (ع) است در جواب گفته میشود اما جماعت امامیه و شیعه پس این الفاظ خطبه را جاری میکنند در ظاهر آنها و میگویند که حضرت رسول الله (ص) نصّ و تصریح کرده بخلافت امیرالمؤمنین و حق او غصب شده ، و اما اصحاب ما جماعت معتزله پس برای ایشان جایز است که بگویند زمانیکه امیرالمؤمنین افضل و احق بود و از او عدول کردند بکسی که با او مساوی نبود در فضیلت ، و مثل او نبوده در جهاد کردن ، و عالم بودن و نظیر او نبود در آفاتی و در شرافت ، از جهت این عدول امیرالمؤمنین (ع) این الفاظ را در حق خلافت کنندگان گفته هر چندیکه آن خلافت کننده عادل و متقی و بیعت او بیعت صحیحه باشد ، و این طور گفته باشد ، و این طور گفتگو در طبع بشر است و اصحاب ما زمانیکه حسن ظن کردند بصحابه ، و حمل کردند آنچه از آنها واقع شده بدرست کاری ، و صحابه نظر نمودند بمصلحت اسلام ، و ترسیدند از فتنه که اندک نبوده از رفتن خلافت ، و بلکه نزدیک بود رفتن نبوة و همت ، از این جهت عدول کردند در خلیفه قرار دادن از کسیکه اشرف و افضل و احق بوده بر کسیکه مثل او نبوده ، پس خلافت را باو عقد کردند ، و محتاج شدند اصحاب ما بر تأویل

کردن الفاظ و کلمات امیرالمؤمنین (ع) که صادر شده از کسی که اعتقاد می کنند اصحاب ما که او در جلالت و رفعت نزدیک است بمنزله نبوة، پس تأویل کرده اند آن الفاظ را باین تأویل و حمل نموده اند آن ها را بدرود ناک بودن از جهت عدول کردن از کسیکه اولی است (تمام شد کلام او).

و بر این فرمایشات عزالدین ابن ابی الحدید چند ایراد وارد است.

اول اینکه جماعت شیعه از نص فرمایشات امیرالمؤمنین (ع) خلفاء سابق بر او را ظالم و غاصب حق امیرالمؤمنین (ع) میدانند و در این اعتقاد معذورند زیرا که از خودشان چیزی نگفته اند و بلکه نقل کلمات امیرالمؤمنین (ع) میکنند و او را صادق و مصدق میدانند و دروغگو نمیدانند چنانکه اهل سنت او را راستگو میدانند و زمانیکه امیرالمؤمنین خلفاء را ظالم و غاصب و غارت کننده خود دانسته و گفته .  
و در خطبه ششم فرمود « و الله ما زلت مظلوماً مدفوعاً عن حقی مستأثراً علی منذ قبض الله رسوله حتی یوم الناس » و در این خطبه قسم یاد کرده بمظلوم بودن خود و بردن مردمان بعد از وفات رسول الله (ص) حق او را و دفع کردن خلفاء حق را از او پس معلوم میشود بدون شبهه که بر او ظلم کرده اند و حق او را بطریق غارت و ستم از او گرفته اند و اگر کسی بیک نفر مسلمان ظلم کند ظالم میشود و باو ظالم میگویند و خداوند در چند آیات قرآن فرموده که خداوند ظلم کنندگان را هدایت نمیکند و در چند آیه بظالمان لعنت کرده، پس جماعت شیعه اگر بفرمایشات قرآن و بفرموده امیرالمؤمنین (ع) عمل بکنند و بخلفاء ظالم بگویند، و بظالمان لعنت نمایند چه گناه دارند؟ و تقصیر ایشان چیست؟ در صورتیکه شیعه بصراحت کلمات امیرالمؤمنین (ع) عمل نمایند، و بظاهر آیات قرآن رفتار بکنند، و اگر اهل سنت بگویند که چرا کلمات امیرالمؤمنین (ع) را تأویل نکردید؟ جماعت شیعه هر گاه بگویند که ما تأویل را نمیدانیم و تأویل در آیات متشابهات قرآن است نه در کلام امیرالمؤمنین (ع) پس جواب اهل سنت چه خواهد شد، و با صراحت فرمایشات او معاویه و عایشه و زبیر و طلحه و خلفاء ثلاثه باو ظلم کرده اند، و حق او را غصب

نموده‌اند و کسیکه بمثل امیرالمؤمنین (ع) با آن همه فضائل و مناقب و زحمت و اذیت او در راه اسلام و در اعانت پیغمبر (ص) ظلم بکند آیا او ظالم نمیشود؟ و در قرآن که بظالمان لعنت کرده آیا بایشان شامل نمیشود؟ و آیا اگر کسی بایشان لعنت بکند در نزد خداوند و در دین اسلام مقصر و ملعون میشود؟ و باو میگویند چرا کلمات امیرالمؤمنین (ع) را تأویل نکردی؟ و در قیامت جواب اهل سنت چه خواهد شد در باره شیعیان که شیعه را رافضی و بی دین میدانند، در مقابل عمل کردن ایشان بفرموده امیرالمؤمنین (ع)، و قرآن، و اگر خلفاء ثلاثه و معاویه و عایشه و دیگران ظالمند در واقع، لعنت بجای خود میرود، و اگر در حق امیرالمؤمنین و اهل بیت او ظالم نشده‌اند لعنت بآنها نخواهد رسید، و لعنت کننده اشتباه نموده و سهو کرده، و او معذور است بصراحت آیات، و اگر خلفاء و دیگران بطریق اشتباه بامیرالمؤمنین (ع) ظلم کرده‌اند و ندانسته‌اند و در نزد خداوند معذور شده‌اند لعنت کنندگان بایشان نیز ندانسته و معذور اند، و چنان که خداوند از خلفاء گذشت خواهد کرد از لعنت کنندگان آنها نیز گذشت میکند، و دین خداوند است، بما میرسد که کسی را خوب بدانیم و یا بد بگوئیم، و مرد دیندار باید تعصب نکند، و دین خود را با غرض نفروشد، و از قرآن دستور العمل بردارد و عمل بکند و از فرمایشات امیرالمؤمنین بکنار نرود.

ایراد دویم بفرمایش ابن ابی الحدید اینست که فرمود: ما حسن ظنّ بصحابه داریم و آنچه از ایشان در خلافت شده بدرستی حمل میکنیم پس در جواب او گفته میشود که امیرالمؤمنین علیه السلام باعتقاد شما افضل صحابه و مرتبه او بعد از مرتبه نبوت است پس چرا در باره کلمات او حسن ظنّ نمیکند، و آنچه او فرموده چرا بدرستی حمل ننموده‌اید، و چرا فرمایشات او حمل بصحت نشود، و این ترجیح را باعث چه شده، و حال اینکه او افضل و احق و اولی بنخلافت بوده؟ و صراحت فرمایشات او چرا درست نباشد، و کار و کردار بعض صحابه که در اغلب جهادها گریخته بودند و برسول خداوند مخالفت کرده‌اند حمل بصحت شود و حمل بصحت در فعل و قول مرد کامل و شخص بسیار متدین میشود نه در عمل هر کسی نادان و جاهلان و مخالفت

کنندگان پیغمبر (ص) خودشان .

و ثالثاً گفته که صحابه نظر کردند بر مصلحت اسلام و از فتنه ترسیدند که مبادا ملت و نبوت از دست برود و بر این گفته او ایراد وارد میشود که اگر چنین بوده و در واقع غرض آنها ملاحظه مصلحت اسلام بوده ، چرا امیرالمؤمنین (ع) این را ندانست ؟ و چطور شد که او صلاح اسلام و ملت و نبوت را مراعات نکرد ، و حال اینکه او اسلام و دین و ملت و نبوت را در هر جا ملاحظه کرده بود ، و جان خود را فدا نموده بود و خودش را بمعرکها و مهالك انداخته بود و عالم بر همه اشیا و واقعات و آینده ها بود ، و باب مدینه علم و حکمت بود ، چنانکه خود اهل سنت روایت کرده اند و آیا بعض صحابه از امیرالمؤمنین (ع) اعلم بودند ؟ و آیا این حدیث دروغ بوده ؟ و آیا تدبیر آنها و ملاحظه صلاح آنها از دین و نبوت زیادتر از علی بود ، و اگر فرضاً امیرالمؤمنین (ع) در آنوقت ندانسته بود و آنها دانسته بودند پس چرا او از بیست و پنج سال از خلافت ابو بکر از آنها شکایت میکرده ، و نسبت ظلم و غارت بآنها داده ، و چطور شد در این مدت مصلحت را ندانست ؟ و اگر در واقع آنها کار خوب و کردار مرغوب کرده بودند باید او آنها را معذور بداند نه اینکه از آنها شکایت بکند ، و نسبت ظلم بآنها بدهد و در پشت سر اموات بدبگوید و آن ها را رسوای جهان نماید .

و از آن چه ذکر کردم معلوم شد که صحابه مصلحت دین اسلام را ملاحظه نکرده بودند .

و نظیر این کلام را ابن ابی الحدید در شرح خطبه سی و هفتم گفته زیرا که در آنجا میگوید پس رسول الله (ص) دانا نمود علی را که امامت حق او است و او اولی است از جمیع مردمان بآن ودانا کرد او را که در مقدم شدن غیر بر او و صبر کردن او بمقدم بودن غیر مصلحه است برای دین و راجع است بمکلفین و واجب است بر او که خود را باز بدارد از طلب خلافت و آنرا واگذارد بکسی که از او پایین تر است و علی بعد از این فرمایشات پیغمبر (ص) باهر او اطاعت کرد و باو زحمت



نشد مقدم شدن دیگران با بودن علی افضل و اولی و احق (تمام شد کلام او).  
 پس او را سفارش پیغمبر (ص) باو باین نحو بدون اصل است و در احادیث  
 معتبره وارد نشده و آنچه وارد شده اینست که اگر معین پیدا نکردی خون خود  
 را حفظ بکن نه این که در مقدم شدن دیگری بتو مصلحت است بر دین اسلام  
 و مسلمانان.

و ثانیاً در مقدم بودن دیگران اگر صلاح دین اسلام بوده چرا امیر المؤمنین  
 علیه السلام آن ها را بظلم و غارتگری نسبت میداد بعد از بیست و پنج سال از وفات  
 ابو بکر.

و ثالثاً همین گفتار ابن ابی الحدید با فرموده امیر المؤمنین (ع) ضد است  
 که در خطبه سی و سیم فرموده که «والله لپی احب الی من امارتکم هذه الا ان  
 اقیم حقاً او اذفع باطلا» یعنی قسم بخداوند ای ابن عباس این کفش کهنه که قیمتی  
 ندارد محبوب تر است بمن از امیر بودن و خلافت کردن بشما مگر اینکه قصد  
 من از امیر شدن اینست که حق را اقامه نمایم و باطل را رفع بکنم و در این فرمایش  
 او شهادت است که مقصود او مصلحت اسلام و مسلمین بوده از خلافت نه مجرد ریاست  
 و اگر مقصود صحابه این بوده چرا بر این راضی نشد و از برای خود اعوان و انصار  
 طلب میکرد و چرا شبها با عیال و اولاد خود بدر خانهای مهاجر و انصار میرفت و ایشان  
 را بیاری خود میطلبید.

و رابعاً از ابن ابی الحدید در شرح خطبه سیم ظاهر میشود که جمیع صحابه  
 بخلافت ابو بکر اتفاق کردند زیرا که میگویند که صحابه مصلحت اسلام را ملاحظه  
 کردند و از علی عدول نمودند بکسی که پایین تر از او بوده پس عقد بیعت کردند  
 باو که ابو بکر باشد و این کلام او اشتباه و بدون اصل است زیرا که خود او گفته  
 چنانکه سابقاً ذکر شد که عمر محکم کرد بیعت ابو بکر را و مخالفت کنندگان را  
 رنجانید، و شمشیر زبیر را شکست تا آخر آنچه گذشت.

و در آخر گفته که اگر عمر نبود ثابت نمیشد بر ابو بکر امر خلافت و برپا

نشده بود بر اوقیام آن .

و در شرح خطبه بیست و ششم گفته که علی امتناع کرد از بیعت ابو بکر تا این که با اکراه خارج کردند او را و زبیر امتناع نمود و گفت که من بیعت نمیکنم مگر بعلی (ع) و همچنین ابو سفیان پدر معاویه و خالد بن سعید و عباس بن عبدالمطلب و پسران او و ابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب و جمیع بنی هاشم (تا آخر کلام او) .

و در صحیح بخاری و در صحیح مسلم گفته اند که روی مردمان با علی بود مادامی که فاطمه زنده بوده و زمانی که فاطمه وفات کرد روی مردمان از علی برگشته شد تا آخر و از ابو جعفر نقل کرده که زمانیکه جماعت انصار بخلافت نرسیدند گفتند که ما بیعت نمیکنم مگر بعلی .

و مثل این را ابن اثیر موصلی در تاریخ خود نقل کرده (تمام شد کلام او) و این کلمات شهادت واضحه دارد بر این که بیعت ابو بکر اجماعی نبوده و مخالف زیاد داشته ، و مخالفان را با اجبار و اکراه بر آن وا داشتند ، و آن چه ابن ابی الحدید گفته که صحابه از علی عدول کردند ، و بر ابو بکر بیعت نمودند بدون اصل است ، و بلکه چند نفر با عمر باو بیعت کرد و باقی صحابه را بر بیعت او وادار نمودند .

چنانکه جوهری از علماء اهل سنت روایت کرده از سلمة بن عبدالرحمن که زمانیکه ابو بکر در منبر قرار گرفت علی و زبیر و جمعی از بنی هاشم در خانه فاطمه بودند ، و عمر از برای بیرون کردن ایشان آمد ، و گفت قسم بخداوند باید بیرون بشوید ، و اگر بیرون نشوید البته خانه را میسوزانم بسر شما ، و زبیر خارج شد با شمشیر و یکنفر از انصار و زیاد بن لیید او را گرفتند ، و ابو بکر بآن ها صیحه زد که شمشیر او را بسنگ بزنید .

و ایضاً جوهری روایت کرده که سعد بن ابی وقاص در خانه فاطمه با ایشان بود و مقداد نیز در آنجا بوده و آن جماعت اتفاق کرده بودند که بعلی بیعت نمایند پس عمر آمد که خانه فاطمه را بسوزاند ، و زبیر بیرون شد با شمشیر خود و فاطمه

از خانه بیرون آمد و گریه کرد و صیحه کشید .  
 وایضاً جوهری روایت کرده از داود بن مبارک که عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابوطالب و ما از سفر حج مراجعت می کردیم ، و سؤال کردیم از او از چند مسئله و از آن جمله من از او سؤال کردم از ابوبکر و عمر ، پس گفت جواب میدهم بتو آن جواب را که عبد الله بن حسن بن علی در این خصوص داده که فرموده : فاطمه صدیقه دختر رسول الله (ص) وفات کرد ، در حالتی که بآن دو نفر غضبناک بوده ، و ما نیز از جهت غضب او بآنها غضب داریم ، چنانکه آن صدیقه بآن ها غضب داشته .

وایضاً ابراهیم بن سعید ثقفی از علماء اهل سنت روایت کرده از احمد بن عمرو بجلی ، از احمد بن حسیب عاملی ، از جعفر بن محمد که گفت قسم بخداوند که علی بیعت نکرد تا اینکه دید که دود آتش از خانه او بلند شد .  
 و ایضاً از بلاد ری روایت کرده و او از مسلمة بن محارب ، و او از سلیمان تمیمی و او از ابی عون که ابو بکر فرستاد که علی بیاید ، و بیعت بکند ، و او نیامد پس عمر بدر خانه او با آتش آمد ، پس فاطمه بدر خانه آمد و گفت ای پسر خطاب آیا تو در خانه مرا میسوزانی ؟ گفت بلی میسوزانم و این قوه دارد در آنچه پدر تو برای آن آمده است ، و بعد از آن علی آمد و بیعت کرد .  
 و از این احادیث که جوهری و ثقفی روایت کرده اند ظاهر شد که عمر در خانه علی و فاطمه را سوزانید و از این جهت آن صدیقه در حال وفات از آنها راضی نشده و در حال غضب از آنها از دنیا رحلت کرد ، چنانکه ابن ابی الحدید اقرار و اعتراف کرده و گفته که صحیح در نزد من اینست که فاطمه وفات کرد و او غضب داشته بر ابو بکر و عمر ، و او وصیت کرد که آن دو نفر بجزایه او نماز نگذارند ( تا آخر کلام او ) .

و بعد از اینکه ثابت شد که رسول الله (ص) در حق فاطمه فرموده که : هر که باو اذیت بکند او بمن اذیت کرده و هر که بمن اذیت نماید او بخداوند اذیت نموده ، و فاطمه باره بدن منست و این حدیث در صحیح بخاری موجود است ، و

بعد از این آن ها چه عذر دارند و چگونه جواب خداوند و رسول الله (ص) را خواهند داد !!!

و ایضاً جوهری از ابو زید از محمد بن عباده از برادرش سعید از لیت بن سعد از رجال خود روایت کرده که ابو بکر گفت ایگاش که من خانه فاطمه را باز نکرده بودم هر چندیکه با من جنگ میکردند.

و ایضاً جوهری روایت کرده از عمرو بن شیبۀ بسند خود از ابن عباس که من با عمر در کوچه مدینه میرفتم ، و دست عمر در دست من بود ، او بمن گفت ای پسر عباس صاحب تو علی را مظلوم دیدم گفتم حالا که این طور است رد بکن حق او را باو پس دست خود را از دست من کشید و بنا گذاشت در همه کردن و من باو رسیدم گفت ای پسر عباس من گمان میکنم که خلافت را از علی منع نکردند مگر از جهت کوچک بودن سن او ، گفتم این عذر بدتر است از اول و قسم بخداوند که او را خداوند کوچک ندانسته که امر فرمود سوره براءة را از ابوبکر بگیرد.

بشهادت ابو بکر و عمر در این روایات معلوم شد که فاطمه و علی مظلوم شده اند چنانکه خود علی فرمود : « ما زلت مظلوماً مدفوعاً عن حقی و اری ترائی نهیباً و دع عنک نهیباً صیح فی حجراته » که در خطبه های سابق ذکر شد.

پس بنا بر این ها که نقل گردید بیعت ابو بکر با اختیار نشده و اجماعی نگردیده ، و مصلحت اسلام و دین در آن مراعات نگشته ، و آن بیعت با اتفاق عمر با چند نفر دیگر بوده ، و بعد از آن کم کم مردمان را بر آن اجبار و اکراه کرده اند ، و آنچه ابن ابی الحدید و دیگران گفته اند که بیعت ابو بکر اجماعی و از جهت مصلحت دین و ملت بود ، و با رضای مسلمین شد ، اشتباه است ، و اگر فرضاً با اتفاق اغلب مهاجرین و انصار بوده باشد ، پس این اتفاق مثل آن اتفاق است که در قتل عثمان واقع شده ، و حال اینکه در کشتن او کسی مجبور نگردید ، و اجبار در آن قتل نبود ، و فقط در آن فتوای عایشه بوده بقتل او که گفت : بکشید نعل را خداوند او را بکشد پس وقتیکه علی (ع) بقول عمر و بشهادت خطبه های خود آن حضرت مظلوم

شد، و حق او از او دفع گردید، و بغارت رفت، آیا روا بوده و جایز بوده که معاویه و سلاطین بنی امیه در مدت هشتاد سال بر او لعنت نمایند؟ و آیا بر مظلوم لعنت میکنند و یا بظالم لعن باید کرد؟ و چطور معاویه و دیگران بر علی در این مدت لعنت نمودند، و با وجود این پیش نماز میشدند و علماء و قضات از آنها دستور العمل اخذ میکردند، و بگفته ایشان عمل و رفتار مینمودند، و چرا معاویه و ادعای خلافة کنندگان بعد از او با لعنت کردن بمظلوم مثل امیرالمؤمنین (ع) از عدالت خارج نشدند، و در تدبیر باقی ماندند، و مرجع احکام مسلمانان شدند، و مسلمین دین داران بر آنها عیب ثابت نکردند، و آنها را مورد لعن و طعن قرار ندادند، و حالا نیز بآنها لعنت نمیکند، و معاویه را خال المؤمنین میگویند.

و اما اگر کسی بمعاویه و یا بخلافت کنندگان قبل از امیرالمؤمنین (ع) لعنت بکند او را فاسق و یا کافر بدانند، و او را بی دین قرار بدهند، و مسلمان ندانند با بودن آنها ظلم کننده بر امیرالمؤمنین (ع)، و ظالم شدن آنها در حق علی و غارت و دفع آنها حق علی را بصراحت خطبهای او و دلالت روایات بر این مطلب، و حال اینکه علی از همه آنها افضل و اولی و احق بود بخلافت، و با وجود افضل بودن او و مظلوم شدن او، بچرا لعنت کنندگان بر ظالمان او فاسق و یا بدون دین باشند و لعنت کردن بعلی عیب نداشته باشد، و باعث فسق و بی دینی نباشد و این فرق در کدام دین و در کدام مذهب و شرع است، و انصاف کجا رفته؟ و ایمان در کجا بوده که لعنت کنندگان علی مسلمان باشند، و رئیس مسلمین شوند و لعن کنندگان بر ظالمان علی فاسق و کافر و بدون تدبیر گردند، و حال اینکه خداوند بظالمان در آیات قرآن لعنت کرده، و با وجود فضایل و مناقب زیاد تر از برای علی در احادیث فریقین و روایات اهل سنت و شیعه چنانکه بعضی از آنها ذکر شد و بلکه آیات چند در فضیلت و خلافت او چنانکه طرفین نقل کرده و قبول نموده اند.

و از جمله آن آیات اینست که خداوند فرموده: «انما ولیکم الله ورسوله

والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کعون» یعنی ولی و اولی

بتصرف شما منحصر است بخداوند و برسول الله (ص) و بر آن کسانی که بخداوند و برسول او ایمان دارند که صفت ایشان اینست که نماز را اقامه مینمایند و تصدق میدهند در حال رکوع نماز خودشان و مراد از زکوة در این آیه آن صدقه است که دادن آن باعث پاکیزگی نفس است چنانکه در آیه شریفه فرموده «ويزکیتهم» و در آیه صدقه فرموده «و تزکیتهم بها» و مراد از تزکیة در این آیات همان پاکیزگی نفس از بخلت و لثامت است نه اینکه زکوة غلات و یا نقدین باشد.

چنانکه فخر رازی خیال کرده و گفته که امیرالمؤمنین (ع) مال نداشته که زکوة آنرا در حال رکوع بدهد و مراد از ولی آن شخص است که بمردمان اولی بتصرف شود مثل خداوند و رسول الله (ص) و مراد از کسانی که زکوة و سبب تزکیة نفس را از بخل در حال رکوع میدهند امیرالمؤمنین (ع) است، و آوردن لفظ جمع از جهت تعظیم است، چنانکه در آیه «و اناله لحافظون» واقع شده و این آیه بنص و تصریح احادیث اهل سنت و شیعه در حق امیرالمؤمنین (ع) بازل شده، و بایست و چهار طریق علماء و اهل حدیث اهل سنت روایت کرده اند، و با نوزده طریق علماء شیعه نقل نموده اند، و ذکر همه آن احادیث در نزول آیه در حق امیرالمؤمنین (ع) باعث طول کلام است در این مختصر، و هر که تفصیل بنخواهد بر تفسیر برهان سید هاشم بحرانی رجوع نماید.

و مراد از اولی در این آیه همان اولی بتصرف است در نفس و مال مردمان چنانکه ولی بودن خداوند و رسول الله (ص) اینست نه اینکه مراد دوست باشد زیرا که همه مؤمنین با همدیگر دوستند و بلکه برادرند چنانکه در آیات قرآن وارد شده و آنچه بعض علماء گفته که مراد دوست است نه اولی بتصرف بدون اصل است زیرا که لفظ آنما از برای حصر و منحصر کردن است اولی بتصرف را بخداوند و برسول خودش و بر آن کسیکه در حال رکوع نفس خود را تزکیه میکند بدادن سبب تزکیه که صدقه است، و چونکه مراد از اولی در این آیه اولی بتصرف بوده مثل «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» حسان بن ثابت از صحابه در آنوقت در نزول

آیه با امیر المؤمنین (ع) خطاب کرده و گفت :

فانت الذی اعطیت اذکنت راکعاً      فذک نفوس القوم یا خیر راکع  
فانزل فیک الله خیر ولایت      و بینها فی محکمات الشرایع

آیه دویم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم  
یعنی اطاعت بکنید ای جماعت مسلمین بخداوند تعالی و برسول خداوند و بآن  
کسانی که صاحب امر خلافت و امامت و ریاست دین است از شما و مراد از  
اولی الامر در این آیه باید کسی باشد که مثل حضرت رسول الله (ص) شود  
در عصمت و محفوظ بودن از خطا و غفلت زیرا که اگر آنکس مثل سایر مردمان  
باشد، و خطا بکند لازم میشود که خداوند باطاعت خطا کن و خطا کار امر بکند  
و چنانکه اطاعت خداوند و رسول او عمومیت دارد و اختصاص به چیزی مخصوص  
ندارد و باید در همه او امر خداوند و رسول الله (ص) و نواهی ایشان اطاعت شود هم  
چنین باید در جمیع موارد باولی الامر اطاعت شود پس لازم میاید که اولی الامر در  
این آیه شخص مخصوص باشد و شناخته شود مثل رسول الله (ص) و الا لازم میشود  
که خداوند امر فرماید باطاعت شخص مجهول و آن محال است و زمانیکه معلوم شد  
که باید اولی الامر کسی خاص و معروف باشد لازم میشود که او مثل پیغمبر (ص)  
معصوم و محفوظ از خطا و غفلت و معصیت گردد زیرا که اگر او معصیت کار و خطا  
کن باشد هر چندی که سهواً از او صادر شود لازم میشود اطاعت خطا کار واجب باشد  
به مؤمنین مثل اطاعت خداوند و رسول او و این محال است و دیگر لازم میشود اطاعت  
هر خطا کار بر یکدیگر بدون ترجیح زیرا که کسی نمیتواند بگوید که آن اولی  
الامر خطا کن من هستم و آن دیگری میگوید منم و هکذا پس باید اولی الامر که  
اطاعت او مثل اطاعت خداوند و رسول او در جمیع موارد واجب است شخص معصوم  
باشد و از صحابه کسی معصوم نبوده و اکثر آنها از جهاد گریخته بودند و بر پیغمبر  
صلی الله علیه و آله مخالفت کرده بودند و بعضی آنها بعد از پیغمبر (ص) مطاعن زیاد  
داشته و خطا کن شده بوده اند و آنکسیکه از همه نقص و نقصان و خطا و عصیان محفوظ  
بوده امیر المؤمنین (ع) بود که بخداوند و برسول او مخالفت نکرد و در جهاد فرار

نمود و امر و نهی خداوند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را بجا آورد و همیشه در طاعت خداوند و رسول او بود و بدنیا طلاق داد و زهد و عبادت و علم او مشهور آفاق شده است .

پس معلوم شد که مراد از اولی الامر در آیه امیر المؤمنین (ع) است چنانکه در تفسیر مجاهد که از علماء اهل سنت است روایت کرده که این آیه در حق امیر المؤمنین نازل شد در آنوقتیکه رسول الله (ص) بتبوك میرفت و او را در مدینه گذاشت پس علی گفت یا رسول الله (ص) مرا در مدینه با اطفال و زنان میگذاری؟ فرمود ای علی راضی نمی شوی که تواز من بمنزله هرون بشوی از موسی که موسی باو گفت اخلفنی فی قومی و اصلح پس خداوند فرمود « و اولی الامر منکم » و رسول الله (ص) فرمود بعد از نازل شدن این آیه که علی ولی امر امت است بعد از محمد (ص) و در وقتیکه او را در مدینه گذاشت پس خداوند امر کرد بندگان خود را باطاعت کردن بعلی و ترك نمودن ایشان مخالفت را بعلی .

و ایضاً در ابانۀ فلکی از علماء اهل سنت روایت کرده که این آیه در حق اطاعة کردن بعلی نازل شد در آن وقتیکه بریده از علی بر رسول الله (ص) شکایت کرد تا آخر روایت و در احادیث علماء شیعه روایات زیاده وارد شده که مراد از اولی الامر در این آیه امیر المؤمنین (ع) است و لفظ جمع در این مثل لفظ جمع است در آیه و هم را کعون که از جهت تعظیم است و ایراد فخر رازی بآن چه ذکر گردید دفع شد .

آیه سیم الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً یعنی امروز کامل کردم برای شما دین شما را و نعمت خود را در حق شما مسلمانان تمام نمودم و راضی شدم بدین اسلام شما و این آیه در حق خلافت امیر المؤمنین علیه السلام در روز غدیر خم نازل شده و بعد از اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله خلافت او را در آن روز رسانید و مردمان قبول کردند این آیه نازل گردید که دین اسلام شما بخلافت علی کامل شد و بخلیفه بودن او از مسلمان شدن



شما راضی شدم .

چنانکه موفق ابن احمد که از بزرگان علماء اهل سنت است در کتاب مناقب بسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده که رسول الله (ص) در روز غدیر مردمان را بخلافت علی دعوت نمود و از بازوی او گرفت و او را بلند کرد تا اینکه مردمان سفیدی زیر بمل او را دیدند و از آنجا متفرق نشدند تا این که آیه «الیوم اکملت لکم دینکم» نازل شد پس رسول الله (ص) فرمود الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای خداوند برسانیدن من و ولایت علی (تا آخر روایت) و این حدیث را ابن مردویه در کتاب مناقب از کتاب مرزبانی در آخر جزو چهارم مثل روایت موفق ابن احمد نقل کرده .

و ایضاً ابن مغزلی شافعی در مناقب خود از ابو هریره روایت کرده که در غدیر خم رسول الله (ص) از مردمان بعلی بیعت اخذ کرد و گفت خداوند دوست بدار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن بدار آنکسی را که او را دشمن می دارد و نصرت بکن بر آنکه او را نصرت نماید پس عمر بعلی گفت بنحیض ای پسر ابوطالب مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی پس خداوند نازل فرمود «الیوم اکملت لکم دینکم» .

و مسلم در صحیح خود از طاوس شهاب روایت کرده که جماعت یهود روزی بعمر گفتند اگر ما بدانیم که آیه «الیوم اکملت لکم دینکم» در کدام روز نازل شده همان روز را ما عید خودمان قرار میدادیم و علماء بتواتر روایت کرده اند که این آیه در روز غدیر بعد از اخذ کردن رسول الله (ص) بیعت مردمان را بخلافت علی نازل شد، و کمال دین مسلمانان با بیعت کردن ایشان بخلافت علی شد بعد از رسول الله (ص) .

آیه چهارم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتہ و اللہ یعصمک من الناس یعنی ای فرستاده و پیغام آور ما برسان بمردمان آنچه از خداوند بتو نازل شده در خصوص یک مطلب معینی که اگر آنرا نرسانی پس چنان است که تمامی احکام را نرسانیدی و در رسانیدن آن حکم مخصوصی

از مردمان میترسیدی مترس که خداوند حفظ میکند ترا از اذیت نمودن مردمان بتو و این آیه باتفاق علماء اهل سنت و شیعه در روز غدیر خم نازل شده .  
 و مالکی در کتاب فصول المهمه گفته که روایت کرده امام ابو الحسن واحدی در کتاب موسوم خود باسباب نزول بسند خود از ابو سعید خدری که این آیه نازل شد « یا ایها الذین الرّسول بلغ ما انزل الیک من ربک یوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب و در تفسیر ثعالبی در این آیه روایت نموده از محمد بن علی که معنای این آیه اینست که برسان بمردمان آنچه نازل شده بتو در فضیلت علی بن ابی طالب و از جعفر بن محمد روایت کرده که این آیه اینطور نازل شد « بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی » و زمانیکه این آیه نازل شد پس رسول الله صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و فرموده بر هر که من مولا و اولی بتصرف هستم این علی (ع) مولای است بر او .

و ایضاً علی بن احمد مالکی در کتاب خود از سعد بن ابی الفضائل بن خلف عجللی در کتاب موحد خود در فضل خلفاء از حذیفه بن اسد غفاری و عامر بن لیلی بن حمزه روایت کرده که ایشان گفته اند که : زمانیکه رسول الله (ص) از حجّت الوداع برگشت و بر جحفة رسید فرمود که مردمان جمع شوند و نماز ظهر را بجای آورد و بعد از آن گفت ای مردمان بمن خیر داده خداوند که پیغمبر (ص) لاحق نصف عمر پیغمبر (ص) سابق خواهد کرد و مرا خداوند دعوت خواهد نمود و من اجابت خواهم کرد و از من و از شما سؤال خواهد فرمود آیا من رساندم و شما چه خواهید گفت همه گفتند که ما می گوئیم رساندی و جدّ و جهد کردی و نصیحت نمودی خداوند بتو جزای خیر بدهد ، فرمود آیا شما شهادت میکنید بر وحدانیت خداوند ، و بر پیغمبر بودن من ، و بحق بودن جنت و دوزخ ، و زنده شدن در روز قیامت ؟ گفتند بلی بر همه اینها شهادت میدهیم ، فرمود خداوند ا شاهد باش ، و بعد از آن فرمود : ای جماعت آیا میشنوید آگاه باشید که خداوند مولای من است ، و من اولی هستم بشما از نفس خودتان ، و آگاه باشید که بر هر که من اولی هستم

پس این علی اولی است بر او و گرفت از دست او و بلند کرد او را که همه دیدند و بعد از آن فرمود: خداوند اوست بدار هر که او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر که او را دشمن میدارد.

و در روایات علماء شیعه احادیث متواتره وارد شده که این آیه در حق خلافة علی نازل شده در غدیر خم و رسول الله (ص) نیز در آن روز بمردمان رسانید. و از این حدیث آخر معلوم میشود که اقرار بخلافة امیر المؤمنین (ع) مثل اقرار بر توحید و نبوت و حق بودن جنت و دوزخ و معاد است، زیرا که رسول الله (ص) اول اینها را ذکر کرد و بعد از آن مولا بودن امیر المؤمنین (ع) را بیان فرمود و اگر این آیه در خصوص خلافة علی نباشد، پس مراد از این آیه و از تهدید رسول الله (ص) چیست که خداوند فرمود که: اگر این حکم را نرسانی پس سائر احکام خداوند را نرسانیدی؛ و از این جهة حسان بن ثابت شاعر رسول الله (ص) در آن مجسمه برخواست و گفت:

ینادیهم یوم الغدیر لیهم	بنجم و اکرم بالنبی منادیاً
یقول فمن مولیکم و ولیکم	فقالو ولم یبدو هناك التعادیا
الیهک مولانا و انت ولینا	ولن تجدن منالك الدهر عاصباً
فقال له قم یا علی فانی	رضیتک من بعدی اماماً و هادیاً
فمن کنت مولاه فهذا ولیه	فکولوا له انصار صدق موالیاً
هناک دعا اللهم وال ولیه	و کن للذی عادی علیاً معادياً

آیه بنجم قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الكتاب یعنی ای پیغمبر (ص) ما بگو بمردمان کفایت میکند در حق بودن دعوت و رسالت من شهادت کردن خداوند بر آن در آیات قرآن و دیگر شهادت کسیکه علم تمامی قرآن در نزد اوست و این آیه در حق امیر المؤمنین است و مراد از آن کسیکه علم کتاب خداوند در نزد او است علی است.

چنانکه در مناقب ابن شهر آشوب بسند خود از محمد بن مسلم و ابو حمزة ثمالی و جابر بن یزید از محمد بن علی روایت کرده و علی بن فضال و فضیل بن یسار از جعفر بن محمد روایت نموده و احمد بن محمد حلبی و محمد بن فضیل از علی بن

موسی و از موسی بن جعفر (ع) روایت کرده اند و از زید بن علی و از محمد بن حنفیه و سلمان فارسی و از ابو سعید خدری و از اسمعیل سدی روایت کرده که این آیه در حق امیر المؤمنین نازل شده و معلوم است که علم جمیع اشیاء در قرآن است زیرا که فرمود **ولارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین** و امام ثعلبی بدو طریق روایت کرده در این آیه که او علی بن ابی طالب است.

و ابن مغزلی شافعی از علی بن عباس روایت کرده که من و ابو مریم داخل شدیم بمنزل ابن عطا او گفت ای ابو مریم آنچه پیشیکه تو نقل کردی از ابو جعفر بمن بگو؟ ابو مریم گفت در نزد ابو جعفر بودم که پسر عبدالله بن سلام از ما گذر کرده و من گفتم که این شخص پسر آنکس است که در نزد او علم کتاب بود! فرمود چنین نیست و آنکسیکه علم کتاب خداوند در نزد او بوده علی بن ابی طالب است که در حق او چند آیات قرآن نازل شده که من عنده علم الكتاب و آیه **افمن کان علی بینه من ربه ویتلوه شاهد منه و آیه الما اولیکم الله ورسوله تا آخر** و زمانیکه اعلم بودن علی از صحابه باصراحت قرآن معلوم شد پس تابع شدن مردمان بر او بانص قرآن واجب میشود زیرا که فرموده **افمن یرید الی الحق احق ان یتبع ام من لا یرید الا ان یرید فما لکم کیف تحکمون؟** یعنی آیا آنکسانیکه با علم هدایت میکنند مردمان را بر اهل حق اولی است بتابع شدن مردمان بر او و یا کسیکه خودش راه هدایت نمیداند مگر اینکه او را هدایت نمایند تا راه هدایت را بداند پس برای شما چه شده که فرق را در بین این دو نفر نمیگذارید، و چرا حکم میکنید بر مساوی بودن آن دو نفر.

و این آیه مثل سایر آیات در ترجیح اعلم دلیل واضح است بخلافه امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات رسول الله (ص) و واجب شدن تابع بودن صحابه بر او در امور دین و دنیای خودشان، و از این جهت در احادیث علماء شیعه روایات بسیار وارد شده که این آیه در وجوب تابع شدن امة رسول الله (ص) بعد از رحلت آنحضرت بر امیر المؤمنین (ع) نازل شده.

آیه ششم در حق امیر المؤمنین اینست **فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاستل الذین یقرؤن الكتاب من قبلك لقد جاتک الحق من ربک فلا تکون من الممترین**

یعنی ای پیغمبر ما اگر تو در شك بوده باشی در خصوص آن حکمی که بتو نازل کرده ایم و برسانیدن آن بتو حکم نموده ایم پس سؤال بکن از آن کسانی که قبل از تو بودند و کتابهای مرا بمردمان قرائت میکردند از انبیاء سابق و هر آینه از خداوند تو برای تو آن حکم حق و ثابت آمده پس البته تو از ریب و شك کنندگان نشوی.

و مراد از این آیه امت آنحضرت است زیرا که آنحضرت در حکم خداوند شك نمیکند و در رسانیدن احکام خداوندی قصور نمینماید، و این آیه از باب «ایاک اعنی واسمعی یا جاره» است یعنی بتو میگویم و بدیگری قصد دارم و حالا باید دانسته شود که آن حکم چه بوده که امت آنحضرت در فرض شك در آن سؤال نمایند از پیغمبران سابق.

در تفسیر ثعلبی و در اربعین خطیب خوارزمی هر دو بسند خودشان از حسین بن محمد دینوری و او نیز بسند خود از علقمه از ابن مسعود از رسول الله (ص) روایت کرده که فرمود: زمانیکه در شب معراج با جبرئیل بآسمان چهارم رسیدم، در آنجا خانه دیدم از یاقوت سرخ، جبرئیل گفت این خانه بیت معمور است، و خداوند این خانه را قبل از پنجاه هزار سال خلق کرده، و بعد از آن گفت در این خانه نماز بگذار و خداوند جمیع پیغمبران را در آنجا جمع کرده، و من برایشان پیش نماز شدم، و نماز گذاردم و بعد از نماز یکنفر ملک نزد من آمد، و از خداوند بمن سلام رسانید و گفت که خداوند میفرماید که از پیغمبران سابق سؤال بکن که از برای رسانیدن کلام حکمی مبعوث شده بودید؟ پس من از ایشان سؤال کردم و ایشان گفتند که از برای رسانیدن ولی بودن تو و ولی بودن علی بن ابی طالب مبعوث شده بودیم.

و علی بن ابراهیم قمی در تفسیر این آیه از پدرش از عمرو بن سعدی راشدی از ابن مسکان از جعفر بن محمد صادق (ع) روایت کرده که زمانیکه رسول الله (ص) در شب معراج بآسمانها رفت خداوند در فضیلت و شرف و بزرگی علی با آنحضرت وحی فرمود و بعد از آن او را بر بیت معمور مراجعت داد و جمیع پیغمبران سابق را جمع کرد و با او نماز گذاردند و در خیال رسول الله (ص) در فضیله و بزرگی علی (ع) چیزی خطور کرده پس خداوند فرمود که اگر در آنچه ما بتو وحی کردیم شک داری از پیغمبران سابق

سؤال بکن، و من در کتابهای ایشان از فضیلت علی بایشان نازل کرده ام، چنانچه در قرآن تو نازل کردم، پس از شك کنندگان مباش، و از جمله تکذیب کنندگان آیات خداوند که در حق علی نازل شده نشوی که از زیانکاران میشوی.

و ابن شهر آشوب روایت کرده که از محمد بن علی (ع) سؤال کردند از این آیه فرمود که حضرت رسول الله (ص) فرمود که در شب معراج در آسمان چهارم جبرئیل اذان و اقامه گفت، و پیغمبران سابق را جمع نمود، و با من نماز گذاردند، و بعد از نماز جبرئیل بمن گفت که از ایشان سؤال بکن که چطور شهادت میدهند، و من از ایشان سؤال کردم گفتند شهادت میدهیم بروحدانیت خداوند، و برسالت تو، و براینکه علی امیر مؤمنان (ع) و امر کننده بر همه ایشان است.

و این آیه بشهادت دو نفر از علماء اهل سنت و دو نفر از علماء شیعه در حق امیر المؤمنین نازل شده با این مضمون.

و در این احادیث شخص مبهوت میشود که رسول الله (ص) از پیغمبران سؤال بکند و ایشان چه بگویند و چه جواب داده اند، و باید وصی و خلیفه رسول الله (ص) اینطور باشد، نه هر که در اول کافر بوده و بعد از مسلمان شدن در جهادها فرار بکند و بعد از پیغمبر او را مردمان مثل خودش برای خودشان رئیس نمایند و مردمان بازور و اجبار بر او بیعت بکنند.

آیه هفتم - قوله تعالى واستل من ارسلنا من قبلك من رسلنا جعلنا من دون الرحمن الهة يعبدون یعنی سؤال بکن از آن پیغمبرانی که قبل از تو ایشان را بقوم خودشان فرستاده بودیم که آیا بغیر از يك معبود خدایان دیگر قرار داده بودیم.

و در تفسیر این آیه ابونعیم محدث که از آجلاء علماء اهل سنت است در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که در شب معراج زمانی که خداوند پیغمبران را جمع نمود بخدمت رسول الله (ص) فرمود ای پیغمبر ما سؤال بکن از این پیغمبران که برای رسانیدن کدام حکم مبعوث شده بودید گفتند مبعوث شده بودیم برسانیدن وحدانیت خداوند و از برای تبلیغ رسالت تو و ولی بودن علی بن ابی طالب (ع)

و این حدیث را ابن عبدالبر در کتاب استیعاب از علماء اهل سنت نیز روایت

کرده است .

و در تفسیر برهان در این آیه از محمد بن عباس از جعفر بن محمد حسینی از علی بن ابراهیم قطان از عباد بن یعقوب از محمد بن فضیل از محمد بن سوید از علقمة بن عبدالله از ابن مسعود روایت کرده که حضرت رسول الله (ص) بمن فرمود در حدیث معراج که یکنفر ملک بنزد من آمد از جانب خداوند و گفت یا محمد (ص) از پیغمبران قبل از خودت سؤال بکن که از برای چه خداوند شما را مبعوث فرموده بود؟ پس من بایشان گفتم که مبعوث شدن شماها از برای چه بوده است؟ گفتند از برای رسانیدن ولی بودن تو و ولی بودن علی بن ابی طالب (ع) بوده است .

و مثل اینست روایت شیخ حسن بن ابوالحسن دیلمی از ابن عباس و از ابن روایات در تفسیر این آیه معلوم شد که وصی و خلیفه بودن امیرالمؤمنین در شب معراج شده و این آیه در حق او نازل شده است

آیه هشتم قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد یعنی بعض مردمان نفس خود را بذل میکنند در طلب رضای خداوند و بر آن بندگان خداوند رؤوف و مهربان است و در این آیه خداوند مخصوصاً رأفت خود را در حق آنکس قرار داده که نفس خود را در رضای او بذل نماید، و باتفاق علماء اهل سنت و شیعه این آیه در حق امیرالمؤمنین نازل شده چنانکه از علماء ایشان ثعلبی در تفسیر خود، و ابن عقبه در ملحمة خود، و ابوالسعادات در فضائل عشره و امام غزالی در کتاب اخبار، بروایت خودشان از ابوالیقظان

و ایضا علماء شیعه مثل ابن بابویه و ابن شاذان و کلینی و طوسی و برقی عبدکی و صفوانی و ثقفی و ابن عقده و ابن فیاض باسند های خودشان از ابن عباس و ابی رافع و ابن ابی هاله روایت کرده اند که رسول الله فرمود که خداوند وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من شما را با همدیگر برادر قرار دادم و عمر یکی از شما را از عمر دیگری زیاده نمودم، پس کدام یکی از شما عمر برادر خود را زیادتز از خودش میخواهد، پس هر دو مرک را کراحت داشته و خداوند وحی فرمود

بایشان که چرا شما مثل ولی من علی بن ابن طالب نشدید که من او را با محمد (ص) برادر قراردادام، و او نفس محمد (ص) را بر نفس خود مقدم قرارداد، و در فراش او خوابید، و او را از مرگ نجات داد و خود را بکشتن داده، بروید بزمین و او را حفظ نکنید از دشمنان او و در این وقت این آیه نازل شد و در این روایات فضیلت بزرگ از برای امیرالمؤمنین ثابت میشود مثل آیه زیرا که کسی نفس خود را بر رسول الله (ص) فداء بکند اولی است با و و یا کسیکه در دفعات زیاد از جهاد بگریزد و او را در دست دشمن بگذارد.!!!

آیه نهم قوله تعالی قل تعالوا لندع ابنا لنا و ابنا لکم و نسا لنا و نسا لکم و انفسنا و انفسکم یعنی ای پیغمبر ما بگو بر نصاری نجران که بیایید که پسران و زنان و نفسهای خودمان را دعوت نمائیم و جمع بکنیم و بر همدیگر نفرین نمائیم و مراد از انفسنا در این آیه امیرالمؤمنین است که خداوند او را نفس پیغمبر خود قرار داده و علماء فریقین این را روایت کرده اند

چنانکه در صحیح مسلم در جزو چهارم در تفسیر این آیه در حدیث مفصل که فضائل زیاد امیرالمؤمنین در آنست از رسول الله (ص) روایت کرده و در آخرش گفته زمانیکه این آیه نازل شد رسول الله (ص) علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) را جمع کرده، و گفت خداوند اینها اهل بیت من است

و ایضاً روایت کرده این حدیث را شیخ حمیدی در جمع بین صحیحین در مسند سعد بن ابی وقاص

و ایضاً روایت ثعلبی در تفسیرش از مقاتل و کلبی

و ایضاً روایت کرده موفق ابن احمد از عامر بن سعد بن ابی وقاص از پدرش سعد

که معویه امر کرد که سعد علی راسب بکند سعد گفت او راسب نمیکنم از جهة سه خصلت که در حق او از رسول الله شنیده ام و اگر یکی از آنها در حق من میبود خوبتر بود برای من از اینکه از برای من باشد چندین حیوانات سرخ موی یکی اینست که فرمود که یا علی تو از من بمنزله هرون هستی از موسی مگر اینکه بعد از



من پیغمبر نمیشود

دویم اینست که در روز خیبر رسول الله (ص) فرمود که البته روایت جنگ را بکسی خواهم داد که او خداوند و رسول او را دوست میدارد و خداوند و رسول او آنکس را دوست میدارند و علی را خواست و روایت جنگ را باو داد سیم اینست که چون آیه مباحله نازل شد رسول الله (ص) علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) را خواست و گفت که خداوند اینها اهل بیت من است.

و این حدیث را شیخ طوسی در امالی خود از عامر بن شعبد نیز روایت کرده و ایضا روایت کرده حدیث مباحله را ابوبکر بن مردویه و ابن مغزلی شافعی در مناقب خود از شعبی از جابر بن عبدالله و در آخر آن به شعبی گفته که: ایناننا حسن و حسین است و نساننا فاطمه است و انفسنا علی است

پس از این آیه معلوم شد که علی را خداوند بمنزله نفس پیغمبر (ص) قرار داده و کسیکه بمنزله نفس پیغمبر (ص) باشد بدلیل قرآن البته او بمردمان و مسلمانان اولی بتصرف میشود بدلیل قوله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و با وجود این چطور میشود که کسی دیگر خلیفه پیغمبر (ص) شود با بودن علی در میان آنها!!!

آیه دهم قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً یعنی خداوند اراده میکند که از شما اهل بیت پیغمبر (ص) رجس و شک را بردارد و شما را پاک و پاکیزه نماید یک نوع پاک کردن که در شما ابداً نقص نباشد و این آیه در حق پیغمبر (ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نازل شده باتفاق فریقین و احادیث طرفین

چنانکه احمد بن حنبل در مسند خود از عمرو بن میمون روایت کرده که من در نزد ابن عباس بودم که نه نفر بنزد او آمدند تا اینکه ابن عباس گفت که حضرت رسول الله (ص) توب خود را برداشته و بدوش علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) انداخته و این آیه را قرائت کرد انما یرید الله لیذهب تا آخر و ایضاً امام احمد بن حنبل

از وائله روایت کرده که من از رسول الله (ص) شنیدم در منزل ام سلمه که در حق علی و فاطمه و حسن و حسین بعد از اینکه ایشان را با کساء خیبری پوشانید این آیه را قرائت نمود انما یرید الله تا آخر و چند حدیث دیگر در این معنی روایت کرده و ایضاً مسلم بن حجاج در صحیح خود از عایشه روایت کرده که رسول الله (ص) یکروز از منزل بیرون شد و عبا سیاه داشت و حسن بن علی (ع) آمد او را در زیر عبا پوشانید و بعد از او حسین و بعد از او فاطمه و بعد از او علی (ع) آمد و ایشان را با عبا پوشانید و بعد از آن این آیه را در حق ایشان قرائت نمود و در صحیح بخاری این حدیث را از عایشه روایت کرده بمثل آنچه در صحیح مسلم است.

و تعلیقی در تفسیرش از ابوسعید خدری روایت نموده که رسول الله (ص) فرمود که آیه تطهیر در حق پنج نفر نازل شده که من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام میباشیم

و ایضاً از ابن حوشب روایت کرده که نقل نمود بمن پسر عم من مجمع که با مادر خود بمنزل عایشه رفتم، مادرم بعایشه گفت خارج شدن ترا در روز جمل دیدم، عایشه گفت آن تقدیر خداوند بود، مادرم از فضائل علی (ع) سؤال کرد عایشه گفت سؤال کردی از من از محبوبترین مردمان بر رسول الله (ص) و هر آینه من دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین را که رسول الله (ص) ایشان را جمع نمود، و پوشانید ایشان را، و بعد از آن گفت: خداوند اینها اهل بیت و خواص منند از اینها رجس را بردار و اینها را پاک گردان يك پاك كردني ام سلمه گفت من نیز از اهل توهستم یا رسول الله (ص) فرمود ای ام سلمه کنار شو تو در خیر هستی

و از این احادیث در کتاب علماء اهل سنت بسیار است، و در احادیث علماء شیعه متواتر است، پس از اینها معلوم شد که علی از اصحاب عبا و اهل کساء است، و خودش و فاطمه زوجه اش و دو نفر پسرانش اهل طهارت است، و از تمامی رجسها و نقصها و شکها پاك و پاکیزه هستند، و آنچه میگویند و آنچه ادعا میکنند و آنچه بر آن

اقدام مینمایند و بجای آوردند درست و حق و واقع است، و طرف مقابل ایشان باطل و دروغ است و ناحق و خلاف واقع است، و در همه جا و در جمیع موارد حق بایشان است.

بنابراین آیه و این احادیث از عایشه و از غیر او در تفسیر آیه ادعای خلافت علی (ع) و فرمایش او که ارث مرا غارت کردید و من مظلوم و از حق خودم مدفوع بودم حق بوده و درست است، و طرف مقابل او ناحق و ظالم بوده است، و ظلم بر او ظلم پیغمبر است، و همچنین ادعای فاطمه فدک را و ادعای ارث پدرش را حق و درست بوده، و طرف آن مخدرة باطل و بدون حق بودند، و هکذا ادعای امام حسن و امام حسین (ع) خلافت را بعد از امیر المؤمنین (ع) حق بوده و طرف ایشان که معویه و یزید بودند باطل و ناحق بوده است، و هر که طرف مقابل علی و زوجه و اولاد او را حق بداند و عادل و درست کار خیال بکند، و شخص دیندار داند او نیز باطل و بدون تدبیر است، و یا اینکه در اشتباه واقع شده باید فکر نماید و حق و اهل حق را از قرآن بشناسد، و توبه بکند و باحق باشد، و بر اقوال این شخص و آندیکری فریب نخورد، و باور نکند، و از آیات قرآن و از احادیث پیغمبر آخر الزمان (ص) تجاوز نکند، و بگفته این و آن اعتماد ننماید.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست

و در اول این رساله حدیث مدائنی و نفلطویه از شرح ابن ابی الحدید ذکر شد که در زمان معویه و بنو امیّه چندین هزار حدیث در فضایل عثمان و خلفاء قبل از او جعل کردند و نشر نمودند، و مردمان بر آنها اعتقاد کرده و علماء ندانسته آنها را در کتب خودشان ثبت نموده و بآنها معتقد و متدبیر شدند.

و بالجمله آیات قرآن در شأن علی بسیار است و بعضی از علماء اهل سنت و شیعه يك کتاب مستقل در آن آیات جمع کرده و در این مختصر بر این ده آیات شریفه اقتصار شد تا اینکه باعث طول کلام نباشد، اگر در خانه کس است يك حرف پس است و این ده آیه با آن دوازده حدیث سابق که در فضائل و مناقب و حقانیت خلافت

امیرالمؤمنین (ع) بوده اجماعی علماء اهل سنت و علماء شیعه و اتفافی اهل حدیث طرفین است، و باتصدیق فریقین بوده و اجماع سنی و شیعه و اتفاق علماء اهل حدیث هر دو فرقه حجة است و جای شك و شبهه نیست، پس فضائل و حق بودن امیرالمؤمنین ثابت شده، و اما فضیلت و خلافت دیگران با اتفاق طرفین نشده، و با اجماع جانبین نگردیده و محل شك و شبهه است اگر باطل و بدون حق و ناحق نبوده باشد آنچه جماعه شیعه ادعاه میکنند موافق آیات قرآن و صریح احادیث فریقین است، و آنچه جماعه اهل سنت ادعاه مینمایند اجماعی نیست و هر دو فرقه بآن اتفاق ندارند، و آیات قرآن بدعاوی ایشان شاهد نیست، و احادیث جانبین بر آن ادعاه شهادت ندارند و ادعای هیچ فرقه بدون نص قرآن و احادیث صحیحه فریقین حجة نمیشود، و الا لازم میشود که ادعای یهود و یا نصاری بقای دین و مذهب خودشان را در این زمان حق باشد، و جماعه مسلمین بطلان مذهب آنها را بقرآن و باحادیث صحیحه فریقین ثابت می کنیم، و چنانچه بآیات قرآن و احادیث طرفین باطل بودن ادعای آنها ثابت میشود، و همچنین در خلافة خلفاء غیر از علی (ع) چنین است که باید خلافة آنها بآیات قرآن و تصدیق طرفین بوده باشد، و در تفاسیر علماء شیعه و در احادیث اهل حدیث شیعیان يك آیه و يك حدیث در فضائل خلفاء و خلافت ایشان وارد نشده، و يك خبر ضعیف نیز در حق بودن خلافت غیر از علی (ع) ثابت نگردیده است، و بلکه در احادیث شیعه و در اخبار اهل بیت و اولاد امیرالمؤمنین (ع) مذمت و ملامت و مطاعن خلفاء غیر از علی (ع) وارد شده و بلکه مطاعن خلفاء در احادیث خود اهل سنت و در کتب خودشان بسیار نقل شده است.

از آن جمله فرمایش امیرالمؤمنین (ع) است از اول خطبه شششنبه تابفرموده او که «اری ترائی نهیاً» باشد در مذمت ابوبکر و ظلم او بامیرالمؤمنین (ع) چنانکه در سابق با ترجمه ذکر شده و بعد از آن در مذمت او فرمود **فما عجباً بیناهو استقیالها فی حیاله اذ عقد هالاخر بعد وفاته** یعنی ای بسیار تعجب است از قول و فعل ابوبکر و تناقض بودن افعال و اعمال او که در حال حیات خود از خلافت کردن خود فسخ

میخواست و خود را بکنار میکشید و عذر میخواست که نمیتواند بر آن قیام بکند و باوجود این بست خلافت را بعد از خودش بکسی دیگر که عمر باشد «لشدها تشرطاً» ضرعیها، هر آینه سخت شد گرفتن آندو نفر هر دو پستان خلافت را از برای منفعت خودشان یعنی آنها خلافت را از جهت نفع خودشان درست کردند.

خبر اقاله و فسخ کردن ابوبکر خلافت را از خودش روایت کرده طبری در تاریخ خود و بلاذری در انساب اشراف و سمعی در فضائل و ابو عبیده و فخر رازی و خیر اینست که در منبر گفت اقبلاونی اقبلاونی و است بخیر کم و علی فیکم یعنی باوجود علی (ع) من خلافت را نمیکنم و مرا معذور بدارید و مذمت دیگر فصره هافی حوزة خشناء پس ابوبکر قرار داد خلافت را در طبیعت درشت و سخت که لیاقت خلافت را نداشته از جهت درشتی طبع او که «یغلظ کلمها و یغشن مسها» یعنی آنکسیکه ابوبکر خلافت را باو داد غلیظ بود جراحی و زخم او و درشت بود مس کردن مردمان او را یعنی غلیظ طبیعت و زخم زبان بود بمردمان و این گناه ابوبکر بود که باو خلافت را عقد کرد و *یکثر العثار فیها و الا اعتذار منها یعنی دویمی در خلافت کردن خودش بسیار لغزش میکرد در حکم کردن و بعد از واضح شدن غلط او عذر میخواست از آن حکم غلط فصا حبها کراکب الصعوبة ان اشق لها خرم و ان اسلس لها تقحم* یعنی صاحب آن طبیعت که عمر داشت مثل آنکس است که سوار مرکب سرکش شود که اگر مهارش را بکشد دماغ آن شکافته و زخم میشود و اگر نکشد او را بر هلاک اندازد *فمنی الناس لعمر الله بنحیط و شماس و تلون و اعراض* پس مردمان در زمان خلافت عمر مبتلا شدند بنحیط کردن و رمیدن از دین اسلام و احکام آن و آنچه پیغمبر (ص) قرار داده بود از احکام جاری نشد و مردمان رنگهای مختلف شدند و اعتراض کردند بحکمهای او *فصبرت علی طول المدة و هدة المحنة حتی اذا مضی* لسیبله پس صبر کردم در طول مدت خلافت عمر و در شدت آنده و غم بسیار تا وقتیکه در رفت عمر براه خود و در شرح این کلمات ابن ابی الحدید و دیگران چندین مطاعن بعمر ذکر کرده اند و در غلظت او ذکر کرده ابن ابی الحدید که عمر غلظت کرد بجهل بن

ایم تا اینکه جبهه از دین اسلام خارج شد و نصرانی گردید و صاحب اغانی گفته که با پانصد نفر از اهل خود نصرانی شدند و در شرح «یکثر العثار» گفته که بود عمر در اغلب اوقات فتوی میداد و بعد از آن آن فتوی را نقض میکرد و بضد آن فتوی میداد و در صلح حدیبیه بر پیغمبر چها گفت، و در وقت وفات رسول الله (ص) نسبت هذیان گفتن بر پیغمبر داد.

بعد از ذکر اینها هفت طعن ب عمر ذکر کرده و تا اینکه امیر المؤمنین (ع) در خطبه فرموده: **جعلها فی جماعة و در بعض نسخ فی ستة زعمانی احدثهم فی الله و للشوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر** یعنی عمر بعد از رفتن خودش از دنیا خلافت را در میان جماعتی و یاشش نفر قرارداد و گمان کرد که من یکی از آنهایم پس اینخداوند من از تو نصرت میخواهم و بتو پناه میآورم در مظلوم بودن خودم و خصوصا از آن شوری قرار دادن خلافت و مقام پیغمبر را در میان آن جماعت که معروف بودند و بعد از آن معروف شدند بعمل خودشان و چه وقت شك عارض شد با آنها در حق بودن من بخلافت در وقت ابوبکر تا اینکه من با این جماعت نظیر و مساوی شوم، و مرا با آنها مساوی قرار دهند با وجود اینکه آنچه من از ابوبکر بمراتب پست و کمتر بودند، و چرا عمر مرا با آنها نظیر قرار بدهد و خلافت که حق من بود در زمان اول دیگر چه شك مانده بود در عمر که دوباره در شوری مرا با آنها شریک قرار دهد، و این ظلم را بمن وارد نماید و عمر در شوری قرار دادن خلافت علاوه بظلم کردن بامیر المؤمنین و بردن حق او و دادن آن بدیگری هم مخالفت پیغمبر (ص) کرد و هم بابوبکر مخالفت نمود اما مخالفت او با رسول الله (ص) اینست که بباعتقاد اهل سنت آنحضرت بعد از خود خلافت را با رای مسلمانان گذاشت که جمع شوند و یک نفر از بین خودشان انتخاب نمایند، و یا اینکه آنحضرت علی را تعیین کرده بود، ولیکن صحابه مصلحت ندانستند، و بنابر مصلحت عموم گذاشتند و عمر اینکار را نکرد.

و مخالفت او بابوبکر اینست که او بعد از خود خلافت را بیک نفر داد، و تعیین نمود، و عمر میان شش نفر قرارداد، و در حق هر یکی چیزی گفت که اگر راست

باشد بغیر از علی هیچکدام از آنها لایق خلافت نبوده، و آن‌ها را ابن ابی الحدید در شرح خود و دیگران نقل کرده‌اند، و در اینجا باعث تطویل است، تا اینکه امیر المؤمنین (ع) در آن خطبه فرمود الی ان قام ثالث القوم نافجاً حَضِیْهِ بَيْنَ ثِيْلَةٍ وَمَعْتَلَفَةٍ یعنی تا اینکه از شوری قرار دادن عمر با آن ترتیب که گفته بود عثمان که سیم ابوبکر و عمر بود در کردار و رفتار و در ناشناسی حق من قیام نمود بخلافت پیغمبر (ص) در حالتیکه باد کفنده بود زیر بغلهای خود را که میان سرکین او و علف خوردن اوست یعنی همت او منحصر بوده از خلافت بخوردن و خالی کردن شکم خود و قام معه بنو ایه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع الی ان انتکت فتله و اجهر علیه عمله یعنی بعد از قیام عثمان بخلافت برخواستند با او جماعت بنوامیه و اقوام او از مروان و غیر او و میخوردند مال خداوند و بیت المال مسلمانان را با همه دهان خود ایشان مانند خوردن شتر با همه دهان خود علف بهار را تا اینکه آنچه تابیده بود از ریسمان افعال باز شد در نزد مردمان یعنی نقض کردند بعثمان اعمال او را و بکشتن وادار نمود عملهای او او را در نظر مردمان، و او را گشتند و کبت به بطنته یعنی بسر در آورد عثمان را زیادتر اسراف او در خوردن مال مسلمانان با اقوام خودش تا آخر خطبه.

و در شرح این کلمات ابن ابی الحدید و دیگران از علماء اهل سنت و شیعه عیوبات بسیار بعثمان ذکر کرده‌اند

و از آن جمله ابن ابی الحدید یازده مطاعن بر او نقل کرده و از آنها کشتن ابن مسعود را بجهت ندادن او قرآن خود را باو که بسوزاند آنرا چنانکه چند قرآن را سوزانیده بود و زدن او عمار را و عارض شدن فتق بعمار بزدن او، و حال اینکه رسول الله (ص) در حق عمار چه خبر داده بود، و دادن عثمان بیت المال مسلمین را بدامادهای خود و بر اقوام خویش بر هر یکی یکصد هزار مثقال طلا

و بعد از اینکه ابن ابی الحدید از این قبیل مطاعن یازده طعن ذکر کرده در جواب گفته که اینها از گناهان صغیره بوده و باعث رفع عدالت او نمیشود، و باوجود

این عملها عثمان فاسق نخواهد شد.

و مؤلف حقیر میگوید که اگر در دین اسلام و در نزد خداوند و رسول الله (ص) این اعمال قبیحة صغیره باشد، و عفو شده گردد، پس گناهان کبیره کدام است؟ و اگر مؤمن زدن و او را کشتن و مال فقراء مسلمین خوردن و بردن صغیره شود، پس معصیت کبایر که از اینها بزرگتر است چه خواهد شد؟ و اگر این گناهان او را از دین خارج نکرده بود چرا مسلمانان اتفاق کردند او را کشتند و این اتفاق بقتل او از اتفاق کردن بخلافه ابوبکر زیادتر بوده و امیر المؤمنین (ع) فرمود که عمل عثمان او را کشت و نفرمود که او مظلوم شد و بلکه او را ظالم و خودش را مظلوم قرار داد، و بلکه آن دو نفر سابق را نیز ظالم قرار داد، و آنها را بغارت حق خود نسبت داد چنانکه در کلمات سابقه گذشت

و ابن ابی الحدید نقل کرده از شیخ عبدالله معروف بابن خشاب که گفته قسم بخداوند که امیر المؤمنین در این خطبه رجوع نکرده از ذکر کردن افعال قبیحة دونفر اول و نه از آنکسانیکه بعد از آنها بودند، و در نفس خود یکنفر باقی نگذاشت مگر اینکه همه آنها را با بدی و قبیح ذکر کرده مگر رسول الله (ص) را که در حق او چیزی نگفته (تمام شد کلام او)

مؤلف میگوید که امیر المؤمنین اولی بود بحسن ظن کردن در حق آنها اگر لایق حسن ظن بودند، و او احق بود بعدم اظهار این کلمات درباره آنها از تاویل کردن اینها، و علم او زیادتر بود در شناختن صحابه و خلفاء از علم شما علماء اهل سنت و شیعه، و غیبت مؤمن حرام است اگر متجاهر بفسق نباشد، و امیر المؤمنین احترام مؤمنین را زیادتر از همه ملاحظه میکرد، و خصوصاً اموات را، و این خطبه را بعد از چندین سال از وفات آنها و در آخر عمر خودش بیان فرموده، پس چاره نیست مگر اینکه یا باید خلفاء در حق امیر المؤمنین ظالم باشند؛ و یا امیر المؤمنین در باره آنها ظلم بکند و آنها را بدون حق رسوای جهان نماید، یا اینکه هر دو طرف در حق همدیگر ظالم شوند، و اما ظلم کردن امیر المؤمنین در حق کسی ظالم نشده، و خودش در



نهج البلاغه میگوید که: اگر سلطنت روی زمین را بمن بدهند از دهان يك مور و یا ملخ يك چیزی اخذ نمیکنم. و تا بحال کسی نقل نکرده که او درباره کسی ظلم کرده باشد و يك طعن در حق امیرالمؤمنین از مسلمانان نقل نکرده اند، تا اینکه کسی بگوید که او ظالم بوده و در حق خلفاء ظلم کرده

و اما مطاعن خلفاء پس تو دانستی و همه کس میدانند که چها کرده اند و چها گفته اند و چه سهوها و چه عمدها از ایشان واقع شده و از اینجهت بکنفر از اهل حدیث شیعه در مدح آنها چیزی نقل نکرده و تابع امیرالمؤمنین شده اند و از برای آنها يك فضیلت قائل نشده اند، چنانکه اهل حدیث و علماء اهل سنت در مدح و ذکر « فضائل حضرت امیرالمؤمنین (ع) » تابع قرآن و حضرت رسول الله (ص) شده اند.

از آنجمله در انوارالبهیه گفته که بر امام شافعی گفتند که در حق علی چه میگوئی؟ گفت چه بگویم در حق او که دوستان او فضائل او را اخفاء کردند بسبب ترس از دشمنانش، و دشمنان او اخفاء نمودند از جهت حسد و باوجود اینها فضائل او میان مغرب و مشرق را پر کرده است.

و درینابیع الموده شیخ سلیمان حنفی از محمد بن منصور نقل کرده که از امام احمد بن حنبل شنیدم میگفت که از برای هیچکدام از صحابه آنقدر فضیلت ذکر نشده که در حق علی نقل شده است، و بکنفر شخص بر این عباس گفت چه بسیار است فضائل علی بن ابی طالب و من خیال کردم که سه هزار « منقبت داشته است » ابن عباس گفت که چرا نمیگوئی بسی هزار نزدیک است.

و شمس الدین حنفی ابن جوزی در تذکرة الخواص در باب دوم میگوید و فضائل علی مشهورتر است از آفتاب و ماه، و زیادهتر است از ریگها و کلوخها، و من اختیار کردم از آن فضائل آنچه ثابت و اشهر است، و آنها دو قسمت است یکقسمت آنها در کتاب خداوند است و قسمت دوم در احادیث رسول الله (ص) است که در آنها شك و ریب نیست.

و کمال الدین ابن طلحة شافعی در مطالب السوال میگوید فصل ششم در علم و فضل

علی است و این فصلی است که در اطراف آن مجال مقال واسع است و زبان بیان رساننده است و ثاقب مناقب روشن است و صبح اثرهای آن طالع است (تا اینکه گفته) و فضائل علی از برای هر که بآن چنگ بزند نافع است، و هر که بحلقه آن تمسک بکند او را بر میدارد، ای تعجب از فضائل علی (ع) که کاسه‌های آن لذت میدهد بخورندگان آن، و در سهای آنها شاد میکند کرام‌الکاتبین را، و ودیعه داشتن آنها از حسنات مقررین است (تا آخر این فصل).

و در مناقب خوارزمی از سعید بن جبیر روایت کرده که باین عباس گفتم سؤال میکنم از تو از اختلاف کردن مردمان در علی (ع) این عباس گفت سؤال میکنی از آن کسی که در یک شب از برای او سه هزار مناقب است و آن شب قربه است در چاه بدر که سه هزار از ملائکه باو سلام دادند از جانب خداوند و سؤال میکنی از من از وصی رسول خداوند و صاحب حوض کوثر او، و صاحب لواء او در روز قیامت، و قسم یاد می‌کنم بخداوند اگر دریا های دنیا مداد و اشجار آن قلم و اهل آن کاتب شوند و بنویسند فضائل و مناقب علی را نمیتوانند با آخر برسانند و تمام بکنند.

و این حدیث را شیخ سلیمان حنفی در *ربنا بیع الموده* نیز ذکر کرده .  
و ایضاً عبد الباقی افندی در تخمیس قصیده شیخ صالح تمیمی گفته در معنای

همین حدیث .

نلت فضلاً ابا تراب فاقصی	کل فضل عم الوجود و خصی
و یوم الحساب لا یستقصی	ربما رمل عالج یوم یخصی
و لو ان الاقلام کل نبات	و میاه البحار حبر ذوات
ضغن عما اظهرت من خارقات	و تضیق الازقام عن معجزات
لك يا من اليه ردت ذكاء	

و ایضاً ابن ابی الحدید در معنای این حدیث گفته

يقولون لي قل في علي مدائحا	فان انا لم امدحه قالوا معاند
فلو ان ماء الابر السبعة التي	خلقن مداد و السموات اكاغد

و اشجار خلق الله اقلام کاتب  
و کان جمیع الانس والجن کتبا  
و خطوا جميعاً منقباً بعد منتب  
اذا لخط افناهن عادت عواد  
اذا کل منهم واحد قام واحد  
لما خط من تلك المناقب واحد

و عباسقلی خان مظهر در این معنی گفته .

اشجار شوند از قلم و بحر مدادش  
و انکه زازل تا بابد جمله نگارند  
هرگز نتوانند و نفهمند و نیابند  
آرند و صد قلزم و جیحون و فراتی  
از صد یکی اوصاف نگنجد بصفاتی  
زان و صف اشاراتی و زان مدح نکانی

و ابن ابی الحدید در شرح خود گفته و اما فضائل امیرالمؤمنین (ع) پس آنها هر آینه رسیده در بزرگی و جلالت و در انتشار و در اشتهار بجای بلندی که عیب شده متعرض شدن بذکر آنها، و بیان کردن تفصیل آنها (نا اینکه گفته) چه بگویم در مدح شخصی که دشمنان او اقرار کرده اند بر فضیلت او، و ممکن نشده بآنها انکار آن فضائل، و پوشیدن مناقب او و هر آینه من دانسته ام که بنوامیه مسلط شدند در شرق و غرب زمین، و جد و جهد کردند با هر حیل در خاموش نمودن نور فضائل او، و در دروغ گفتن برای او و عیب کردن با او، و جعل نمودن عیبه از برای او، و لعن نمودند با او در جمیع منابر و ترسانیدند مدح کنندگان او را و بلکه حبس کردند و بقتل رسانیدند ایشانرا، و منع نمودند روایت کردن حدیثیکه در آن فضیلت او بود، و یاب بلند شدن نام او بوده، و منع کردند از اینکه کسی بنام او نامیده شود، و همه اینها باعث نشد از برای علی (ع) مگر بلند شدن شأن و مرتبه او را و بود علی (ع) در این مدت مثل مشک که هر قدری پوشیده شود عطر آن زیادتر می شود، و هر قدری مخفی گردد نشر آن زیادتر میشود، و فضائل او مثل آفتاب است که با کف دست پوشیده نمیشود، و مثل روشنی روز است که اگر چشم بکنفر آنرا ندیده باشد چشم دیگران آنرا میبینند (تا اینکه گفته که) امیرالمؤمنین (ع) رئیس فضائل و چشمه های آنها است (تا آخر کلام او)

و صاحب ثاقب المناقب از ابن عمر واقدی روایت کرده که هر وقت عباسی در روز عرفه نشسته بود، شافعی و محمد بن حسن و ابویوسف حاضر شدند، و آن مجلس

پرسد از علماء واقدی گفت در آخر آن مجلس داخل شدم، و مرا بنزد خود جای داد، و هرون بشافعی گفت چقدر از فضائل علی (ع) روایت میکنی؟ گفت چهارصد فضیلت و بلکه زیادهتر، هرون گفت بگو و ترس، گفت پانصد و زیاده، و هرون بمحمد بن حسن گفت ای کوفی تو چقدر روایت داری در فضائل علی؟ گفت يك هزار و زیادهتر، و بابو یوسف گفت تو چقدر روایت میکنی ابو یوسف؟ گفت اگر خوف نباشد روایت مادر فضائل علی زیاد تر از آنست که شمرده شود!! هرون گفت مترس و بگو تا بدانم که تو چقدر در فضائل علی روایت داری، گفت پانزده هزار حدیث باسند، و پانزده هزار حدیث مرسل دارم، واقدی گفت هرون روی خود را بطرف من برگردانید، و گفت که تو چقدر در فضائل او حدیث داری؟ گفتم مثل آنچه ابو یوسف دارد که سی هزار باشد، هرون گفت من يك فضیله از برای علی بچشم خود دیدم، و بگوش خود شنیدم، که آن بزرگتر است از تمامی فضائل او تا آخر روایت که طولانی است و در آن سك شدن خطیب دمشق است با فضائل بسیار از برای امیر المؤمنین و اولاد خودش و از این جهت امام شافعی در قصیده خود گفته است

ومات الشافعی و لیس پدری  
علی ربه ام ربه الله

و ابن ابی الحدید در قصیده عینیّه گفته

یا قاع الباب الذی عن هزه  
عجزت آلف اربعون و اربع

و جاحظ در کلام خودش گفته و اما علی (ع) پس اگر ما مستقلاً در فضائل شریفه او و مقامات کریمه او و درجات رفیعہ و مناقب سنیه او بنویسیم فانی میکنیم در این مراتب طومارهای طولانی و دفاتر را ریشه او صحیح و نسب او صریح و محل ولادت او مکان معظم و منشأ او مبارک مکرم و شأن او عظیم و عمل او جسیم، و علم او کثیر، و نیست برای او نظیر، و بیان او عجیب، و زبان او خطیب، و سینه او رحیب، و اخلاق او موافق اصل او، و حدیث او شهادت میدهد بر تقدیم او بدیگران، تمام شد کلام او و ضیاء الدین موفق ابن احمد خوارزمی در حق امیر المؤمنین (ع) گفته و من در القاب او می گویم که او امیر المؤمنین و یسوب المسلمین، و غرة المهاجرین

وصفوة الهاشميين ، وقاتل الكافرين والناكثين والقاسطين ، والمارقين ، و الكرار  
غير الفرار ، نسال فنار كل ذي ختر بذى الفقار ، قسيم الجنة والنار ، مقصص .  
الجيش الجرار لا هم وجوه اللجين و النصار ، بيد الاحتقار ، ابو تراب  
مجدل الاقرب ، مفرين ممزقين فى العفر ، رجل الكتبية والكتاب والمحراب  
والحرب والطعن و الضراب ، و الخير الحساب بلا حساب ، مطعم الغاب  
بجفان كالجواب ، راد المضلات بالجواب الصواب ، مضيف السنور والذباب  
بالتبار الماضى الذباب ، هازم الاحزاب ، وقاصم الاصلاب قاسم الاسلاب ،  
جزاز الرقاب ، باين القراب ، مفتوح الباب عند سدساير ابواب الاصحاب ،  
جديد الرغبات فى الطاعات بالى الجليات ، رث الثياب ، رداً من الصعاب ،  
معول الخطاب ، عديم الحجاب والحجاب ، ثابت الكتب فى مدحض الالباب ،  
شقيق الخير و رفيق الطير ، صاحب القرابية و لضربه ، وكاسر اصنام الكعبة  
مناوش الحتوف ، قتال الالوف ، مخرق الصفوف ، ضرغام يوم الجمل ،  
المردود له الشمس عند الطفل ، تراك السلب ، ضراب القل ، حليف البيض و -  
الاسل ، شجاع السهل والجبل ، زوج فاطمة الزهراء سيدة النساء ، مدلل  
الاعداء معز الاولياء ، اخطب الخطباء قدوة اهل الكساء ، امام الائمة الاتقيا  
الشهيد ابولشهداء ، اشهر اهل البطحاء مضمخ مر دة الحروب بالدماء ، صفر -  
اليدى عن الصفراء والحمراء ، والبيضاء ، مثل امهات الكفرة ، ومفلق هامات  
الفجرة ومقوى اعضاء البرده ، وثمره بيعة الشجرة ، وفاقى عيون السهره ،  
وداحى ارض الدماء ، ومطلع شهب الاسنة فى سماء القتره المسمى نفسه  
يوم الغيرة بعبدته خواض الفمرات حمال الالوية و الرايات ، مميت البدعه ،  
محي السنه ، وكاتب جوائز اهل الجنة ، ومصرف الاعنه و الالاعب بالاسنه ،  
ساد اتفاق النفاق ، شاق جماجم ذوى الشقاق ، سيد العرب ، و موضع العجب ،  
المخصوص با شرف النسب ، الهاشمى الام و الاب ، المفترع انواع ابيكار  
الخطب ، نفس رسول الله (ص) يوم المباهله ، وساعده المساعد يوم المصاوله  
وخطيبه المصقع يوم المقاوله ، و خليفته فى مهاده وموضع سره فى اصداره  
وايراده وملين عرائك اضداده ، وابو اولاده ، وواسطة قلالدة الفتوه و  
نقطة دائرة المروه وملقى شرفى الابوة والبنوه ، و وارث علم الرسالة و

النبوه ، سيف الله المسلول ، وجواد الخلق المأمول ، ليث الغابه ، واقضى الصحابه ، والحصن الحصين ، والخليفة الامين ، اعلم من فوق رقعة الغبراء وتحت اديم السماء ، المستانس بالمناجات في ظلمة الليلة الليلاء ، رافع بدرعته والدنيا باسرها قائمة بين يديه حتى استعجب من رافعها ، منزه نفسه النفيسه عن الدنيا الدالية ، ومصارعها ومثبها بلجام تقواه عن مطامعها ، وفاطمها بتهجدها عن وثير مضاجعها ، اخو رسول الله وابن عمه ، وكاشف كربيه وغمه ومساهمه في طمه ورمه ، بعضه بعض البتول ، وولده ولد الرسول هو من رسول الله دمه دمه ، ولحمه لحمه ، وعظمه عظمه ، وعلمه علمه ، وسامه سلمه ، وحر به حر به ، وحز به حز به ، وفرعه فرعه ، وابعه بعه ، واجره نجره وفخره فخره ، وجدده جدده ، ووحده حده ، انهار الفضايل في الدنيا من بحور فضائله ، ورياض التوحيد والعدل من بساكن خطبه ورسائله ، وكبش اهل العراق والشام والحجاز ، وشعبى حاوق الابطال عند البراز ، وابن عم المصطفى وشقيق النبي المجتبي ، ليث الثرى ، غيث الورى ، حنف الهدى مفتاح الندى قطب رحى الهدى مصباح الدجى ، جوهر النهى ، بحر النهى ، مسعر الوغا قطاع الطلى ، شمس الضحى ، ابو العترى فى ام القرى ، المبشر باعظم البشرى مطلق الدنيا ، مؤثر الاخرى على الاولى ، رب الحجى ، بعيد المدى ممتطى صهوة العلى ، مستند الفتوى ، مثوى التقى ، نديد هرون من موسى ، مولى كل من له رسول الله ص ، مولى كثير الجدوى ، شديد القوى ، سالك الطريقة المثلى ، المعتصم بالعروة الوثقى ، الفتى ، اخو الفتى الذى انزل فيه هل اتى اكرم من ارتدى ، و اشرف من احتدى ، افضل من راح واغتنى ، شجع من ركب ومشى ، اهدى من صام وصلّى ، مراقب حق الله ، ان امر او نهى ، الذى ما صبا فى الصبا ، و سيفه عن قرنه مانبأ ، ونور هدايه ما خبأ ومهر اقدامه ما كبا ، دعاه رسول الله الى التوحيد فلبى وجلا ظلم الشرك وجلا وسلك المعجزة البيضاء ، واقام الحجة الزهراء ، جنيب ثماد النصر عن علمه ، والنقطت جواهر العلم من قلمه ، ونشأت ضراغم المعارك فى اجمه ، واخضرت ربي الامالى من ديم كرمه ، نعم هو ابو الحسن القليل ، وسن الذى لم يسجد للوثن ، هو عصرة المنجود ، هو من الذين احيوا اموات الامال بحبال الجود

هو من الذین سیماهم فی وجوههم من اثر السجود، هو محارب الکفرة  
 والفجرة بالتأویل والتنزیل، هو الذی مثله فی التوریه والانجیل، هو الذی  
 کان للمؤمنین ولیاً حفیاً وللرسول بعده وصیاً هو الذی کان لجنود الحق سنداً  
 ولانصار الدین یداً وعضداً و مدداً و لضعفاء المسلمین مجیراً و لصنادید  
 الکافرین مبرراً و لکتوس العطاء علی الفقراء مدیراً، حتی انزل فیہ و فی اهل  
 بیته الذین طهرهم الله تطهیراً، و يطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماتاً و  
 اسیراً و هو علی العلی و الوصی الولی الهاشمی المکی المدنی الا بطحسی  
 الطابی، الرضی، المررضی، المنافی، القوی، الحری، اللوذعی، الاریحی  
 المولوی الصفی الوفی الذی بصره الله حقایق الیقین، و رتق به فتوق الدین  
 الذی صدق رسول الله، و صدق و بنخاته فی الرکوع تصدق، و اعتصب  
 بالسماحة و الحماسة و تطوق، و دقق فی علومه و معارفه و حقق، و ذکرنا  
 بقتل الولید بدرأ، و بقتل عمر و الخندق، و مزق من انباء الحروب مامزق  
 و غرق فی لجة سیفه من اسود الهیاج من غرق، و حرق بشهاب صارمه من  
 شیطین العراک من حرق، حتی استوسق الاسلام و اتسق، هو اطول  
 بنی هاشم باعاً و امضاهم زماناً و ارهبهم ذراعاً، و اکثرهم اشباعاً، و  
 اخلصهم اتباعاً، و اشهرهم قراعاً، و احدثهم سناناً، و اعربهم لساناً، و  
 واقواهم جناناً هو حیدر و ما ادربک ما حیدر، هو کواکب الازهر، و الصارم  
 المذکر، صاحب برائة و غدیر خم و خیر و کمی احد و حنین و الخندق، و  
 بدر الاکبر هو ساقی و راد الکوثر، یوم المحشر، ابو السبطین، و مصلی القباتین  
 و انب من فی الاخشین، و اعلم من فی الحرمین

تا آخر کلام او در وصف امیر المؤمنین (ع)

و این القاب از دو بیست لقب زیاد تر است که امام ضیاء الدین خوارزمی ذکر  
 کرده و اینها از احادیث صحیحه اخذ شده چنانکه بعضی از آنها ذکر شد و در این  
 القاب مأخوذ از احادیث مشهوره در بین علماء اهل سنت و شیعه دلالت واضحه است  
 بخلافت امیر المؤمنین (ع) و وصی بودن او بر رسول الله صا زیرا که الوصی الولی گفته  
 «وللرسول بعده وصیاً» بیان کرده و بالا تر از اینها ذکر نموده «مولی کل من له

رسول الله مولى و نفس رسول الله (ص) يوم المباهله، گفته و امام الائمة الانقياء اورا ناميده و در اول ابن القاب گفته هو امير المؤمنين (ع) و لقب امير المؤمنين (ع) را بآنحضرت از همه القاب او مقدم داشته و اين دليل خلافت او است بعد از رسول الله (ص) زيرا که اين لقب در زمان پيغمبر (ص) باو گفته ميشد بعد از روز عيد غدیر خم بامر حضرت رسول الله (ص) چنانکه با چهل و دو طريق علماء اهل سنت و سنی و هشت طريق علماء شيعه اينهارا روايت کرده اند و هر که تفصيل بنخواهد در اسامی کتب و روايت کنند گان اين احاديث را بکتاب غاية المرام سیدهاشم بحرانی ملاحظه نمايد، و با وجود چهل و دو حديث در کتب علماء اهل سنت بر اينکه در زمان رسول الله (ص) بعلی (ع) امير المؤمنين ميگفتند و مهاجر و انصار اورا با اين لقب نداء ميکردند

و باز ابن ابی الحديد در شرح خود گفته که گمان کرده جماعت شيعه که علی (ع) در زمان پيغمبر (ص) بالقب امير المؤمنين (ع) خطاب ميشد و جمله مهاجرين و انصار او را با اين لقب خطاب مينمودند و اين ثابت نشده در اخبار محدثين تمام شد کلام او ، و اين کلام در نهايت بی انصافی و بلکه عناد و تعصب است زيرا که با وجود اين همه احاديث در کتب خودشان چطور ميگويد که در اخبار محدثين ثابت نشده و بدون احاطه او بجمع کتب احاديث چگونه بودن اين احاديث را انکار و بجماعت شيعه ایراد و رد ميکنند و اغلب رد و ایراد او در شرح خود بجماعت شيعه از اين قبيل است که بر احاديث احاطه نداشته و بحديث ادعای شيعه مطلع نشده و بدون خبر بوده بناه رد و ایراد و انکار گذاشته و دليل ایشان را قبول نکرده است و بلکه در احايث شيعه وارد شده که اين لقب از مخصوصات امير المؤمنين (ع) و از مختصات او است و بغير از او نبايد کسی اين لقب را بشخصی ديگر بگويد چنانکه ابن شهر آشوب روايت کرده که مردی بامام جعفر صادق (ع) گفت يا امير المؤمنين او فرمود ساکت شو و اين لقب را بمن مگو زيرا که هر کس بر اين لقب بغير از امير المؤمنين (ع) راضی شود مبتلا ميشود بر بلاي ابوجهل آنکس گفت بلاي ابوجهل چه بوده فرمود آن ملعون مخنت بود زيرا که رسول الله (ص) را دشمن ميداشت



و در تفسیر عیاشی و صافی روایت کرده اند که کسی با امام جعفر صادق (ع) گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین پس او از زمین برخاست و فرمود ساکت باش زیرا که این لقب از مختصات امیرالمؤمنین (ع) است که خداوند و رسول الله (ص) او را با این لقب مختص کرده اند و بغیر از امیرالمؤمنین هر که راضی شود بر این لقب که در حق او گفته شود آنکس مفعول بوده و یا مفعول خواهد شد و اینست معنای این آیه «ان یدعون من دونه الا انا» و ان یدعون من دونه الا شیطاناً مریداً» یعنی هیچکس را بغیر از امیرالمؤمنین (ع) با این لقب نداء نمیکنند که او راضی شود مگر اینکه در آنکس طبیعت زنان و مفعول شدن و صفت شیطان و اغواء کردن مردمان از دین حق میشود و از جهت ایندو حدیث صحیح از امام جعفر صادق (ع) شیعیان امیرالمؤمنین (ع) همیشه آنکسانیکه از سلاطین بنو امیه و بنو عباسی راضی شده اند که بآنها امیرالمؤمنین گفته شود آنها را مفعول و شیطان اغواء کننده میدانند و ابن ابی الحدید در شرح خود گفته که از استاد خود ابو جعفر نقیب که شخص فاضل و با انصاف و بدون تعصب بود سوال کردم که علی (ع) در حق رسول الله (ص) در این خطبه که یکصد و پنجم است میگوید «حتی اوری قبساً لقابس و انار علماً لقابس» تا آخر خطبه چطور مدح و تعریف و تمجید گفته و من مطلع شدم بر کلمات صحابه و در کلمات آنها ندیدم کسی را که تبجیل و تجلیل نماید رسول الله (ص) را چنانکه امیرالمؤمنین (ع) نموده و من در نهج البلاغه و در غیر از آن بر چند فصل مطلع شدم که مثل این خطبه بود از کلمات امیرالمؤمنین (ع) در حق رسول الله (ص) پس استاد گفت که از برای غیر علی (ع) کجا کلمات پیدا میشود و در کدام محل آنها کلامی گفته اند در تعریف رسول الله (ص) و پیدا نشده از برای آنها مگر بعض کلمات بدون فائده، و گفت که ایمان علی و تصدیق او بر رسول الله (ص) قوی بود و یقین او ثابت بوده و بر امر رسالت قطع کرده بود و در نزد او محقق بوده و باوجود اینها علی (ع) رسول الله را دوست میداشت از جهت منسوب بودن علی بر رسول الله (ص) و تربیت پیغمبر (ص) او را و اختصاص علی با حضرت بدون این اختصاص در سایر

صحابه و بعد از اینها هر قدریکه رسول الله (ص) شرافت داشته باشد از برای علی ثابت است زیرا که اندونفر يك روح است در دو جسم پدر ایشان و خانه ایشان یکی است و اخلاق ایشان مناسب یکدیگر است و زمانیکه علی (ع) رسول الله (ص) را تعظیم بکند خودش را تعظیم کرده و زمانیکه مردمان را بر رسول الله (ص) دعوت میکرد پس بخودش دعوت مینمود و البته علی (ع) دوست میداشت که دعوت اسلام بمغرب و مشرق زمین برسد زیرا که خوبی این بعلی (ع) لاحق بود و باو عود میکرد پس بنا بر این چطور علی رسول الله را تعظیم و تبجیل نکند و در بلند کردن دین رسول الله جد و جهد نماید «تمام شد کلام نقیب» و از این کلمات ظاهر میشود که غیر از علی از صحابه ایمان و تصدیق قوی بر رسول الله (ص) نداشتند و ثابت الیقین و قاطع بر امر رسالت نبودند و اختصاصیکه علی بر رسول الله (ص) داشت باقی صحابه نداشت و اینکه او بار رسول الله (ص) بمنزله يك نفس بودند و سایر اصحاب رسول الله (ص) این منزله را دارا نبودند و از کلمات علماء اهل سنت که تا بحال ذکر شده معلوم گردید که امیر المؤمنین تالی مرتبه رسول الله (ص) بود در جمیع فضائل و مناقب و کمالات و اخلاق و اوصاف و بلکه از آیات شریفه و از احادیث سابقه نیز اینطور ظاهر میشود و علماء و اهل حدیث شیعه ایضاً اینگونه کلمات و مراتب در حق امیر المؤمنین قائل شده اند و از اینجهت او را خلیفه و وصی رسول الله (ص) بعد از آنحضرت میدانند زیرا که باوجود عالم و فاضل و سیاست دان در امورات دین و دنیا شخص جاهل حق مقدم شدن و ریاست کردن ندارد و تقدم جاهل بر عالم در همه امورات دنیا و دین دلیل سستی در دین است و بدون اعتناء شدن بدین خداوند و رسول الله (ص) است و باوجود این در حق عالم و فاضل و کامل ظلم است و قباحت ظلم و حرام بودن آن از ضروریات عقل و دین اسلام است و رکون بر او و مایل شدن بظالمان بنص قرآن حرام است تا چه رسد بظلم کردن در حق شخص عالم و فاضل و کامل و خصوصاً درباره امیر المؤمنین و وصی رسول الله (ص) و باوجود این ظلم در کسی چطور میشود که او رئیس مسلمین و پیشوای مؤمنین شود و مردمان باو اقتداء نمایند و نماز گذارند و بالجمله وصی بودن امیر المؤمنین

برسول الله (ص) و اولی و احق شدن او بامورات راجعه بدین و دنیای مسلمین از  
واضحات است از آیات و روایات و کلمات سابقه از چندین نفر از علماء اعلام و از  
اینجهت در صدر اسلام و در اول امر چند نفر از شعراء اسلام در وصی بودن امیر المؤمنین (ع)  
شعرها گفته اند چنانکه عبدالرحمن بن خعیل گفته :

علی الدین معروف العفاف موقفاً  
و اول من صلی اخا الدین والتقی

لعمری لقد بايعتم ذا حفيظة  
علياً وصي المصطفى وابن عمه  
وفضل ابن عباس گفته :

علی و فی کذل المواطن صاحبه  
و اول من صلی و مادماً جانیبه

و كان ولي الامر بعد محمد  
وصي رسول الله حقاً و صوره

و عقبه بن ابی لهب بعایشه خطاب کرده :

بما ليس فيه انما انت والده  
فانت علي ما كان من ذلك شاهده

اعايش خلى عن علي وعتبه  
وصي رسول الله من دون اهله  
و ابن تيهان انصاری گفته :

يفديه من الروح و الابصار  
برح الخفاء و باحت الاسرار

كننا شـهار نيينا و دناره  
ان الوصي امـاننا و ولينا

و عبدالله بن ابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب گفته :

و صاحب بدر يوم صالت كتابه  
فمن ذا يدانيه و من ذا يقاربه؟

و منا علي ذاك صاحب خيبر  
وصي النبي المصطفى و ابن عمه

و قاضی تنوخی از علماء متأخرین گفته :

و مشبهه فی شيمية و ضراب  
وقد خاف من غدر العداة التواصب  
فقالوا بلى ريب المر يرب الموارب  
فهذا اخي مولاه بعدى و صاحب  
كهرون من موسى الكليم المخاطب

وزير النبي المصطفى و وصيه  
و من قال في يوم الغدير محمد  
اما انتي اولي بكم من نفوسكم  
فقال لهم من كنت مولاه منكم  
اطيعوه طراً فهو مني بمنزل

و از این جهت ابن ابی الحدید در شرح خطبه دویم گفته و ما می گوئیم که امیرالمؤمنین (ع) اولی بود بامر و احق بوده بعد از رسول الله (ص) بریاست مسلمین نه اینکه از جهت نص باشد بلکه از جهت افضل بودن او زیرا که امیرالمؤمنین (ع) افضل بشر بوده بعد از رسول الله (ص) و احق بود بخلافت از جمیع مسلمین و لیکن او را گذار نمود حق خود را از جهت علم او بر مصلحت تا آخر و ایضا قبل از این کلام در شرح آن خطبه گفته ریب نیست در نزد ما اهل سنت در اینکه علی وصی رسول الله (ص) بوده و هر چندیکه مخالفت نموده در وصی بودن او کسیکه منصوب بعناد است و لکن ما قصد نمیکنیم از وصی شدن او نص را و خلافت را اولکن ما قصد میکنیم از وصی بودن او بر رسول الله (ص) در امورات دیگر که آنها اشرف و اجل است از خلافت تمام شد کلام او «و بسیار تعجب است از او که خود را منسوب بعناد نمیداند و باوجود این اقرار میکند بوصی بودن امیرالمؤمنین و افضل بودن او از جمیع بشر و احق شدن او بخلافت و باهمه آنها وصی بودن او را تاویل میکند بغیر از خلافت و بچیزیکه اشرف و اجل است از خلافت و میگوید که بخلافت نص نیست و اعجابا از این عناد و این لجاجت و تاویل و اعتقاد آیا نص بخلافت چه میشود که در حق از رسول الله (ص) نفرموده باشد آیا احادیث و کلمات و شهادات علماء و شعراء که در سابق ذکر شد در نص بخلافت کفایت نکرد؟ و آیا منصبی اشرف و اجل از خلافت چیست که وصی بودن امیرالمؤمنین (ع) را بر آن حمل می کنند؟ و فرضا اگر يك منصبی اشرف و اجل از خلافت باشد و امیرالمؤمنین علیه السلام آن منصب را داشته باشد پس چرا خلافت نداشته باشد که خلافت پائین تر است از آن منصب و عمده سخنان ابن ابی الحدید و امثال او اینست که اصحاب بعد از رحلت رسول الله (ص) چنین مصلحت دانستند که خلافت را بعلی ندهند و بدیگری بدهند از جهت اینکه مبادا فتنه و فساد در خلیفه بودن او واقع شود پس جواب این سخنان در سابق ذکر شد که صحابه اعلم از علی (ع) و رسول الله (ص) و خداوند نبودند و حمایت علی (ع) و پیغمبر (ص) بدین اسلام از همه صحابه زیادتر بوده است و در ثانی این عمل صحابه ضداست باقرآن زیرا که خداوند فرموده «و ربك یخلق ما

یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة من امرهم سبحانه و تعالی عمّا یشرکون، یعنی خداوند تو خلق می کند آنچه می خواهد و اختیار مینماید بر سالت و خلافت آنکسی را که اراده می کند و از برای مسلمانان در امور خودشان اختیار نیست و خداوند منزّه است از شریک قرار دادن مردمان و داخل کردن اختیار خودشان با اختیار خداوند و ایضا فرموده «وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیرة من امرهم» یعنی از برای هیچکس از مرد و زن که ایمان دارند اختیار نیست در امر خودشان زمانیکه خداوند و رسول او در خصوص یک امر حکم کرده باشند و نیز فرموده «مالکم کیف تحکمون ام لکم کتاب فیه تدرسون ان لکم فیه لما تخیرون ام لکم ایمان علینا بالغة الی یوم القیمه ان لکم لما تحکمون» یعنی چه شده بشما چطور ندانسته بارأی خود حکم می کنید و یا اینکه این حکم شما از یک کتاب خداوند است که در آن درس میخوانید و میگوئید که در آن کتاب است آنچه شما آنرا اختیار داشته باشید و یا اینکه از برای شما در ذمه خداوند عهد و پیمان است تا بروز قیامت که از جهت شما صحیح باشد آنچه بآن حکم بکنید و حکم نمودن حق شما شود و قبول کردن بعهده خداوند باشد و در این آیات چقدر سخت شده و انکار گردیده حکم کردن مسلمانان در امور دین بدون اذن خداوند و رسول او و اختیار احکام مسلمین را در جمیع جزویات و کلیات در این آیات فقط بحکم قرآن و رسول الله (ص) منوط فرمود و غیر از اینها را تصدیق نکرده هر چندیکه جمیع مسلمانان زمین اجماع نمایند پس با وجود این آیات و غیر از اینها از آیات دیگر چطور جایز میشود که چند نفر از مسلمین و یا جمعی از آنها از برای مسلمانان روی زمین تا بروز قیامت امام و جانشین پیغمبر (ص) و رئیس در امور دین یک کسی را تعیین بکنند و بسایر مسلمانان واجب شود اطاعت آنکس آیا آن جمع از مسلمانان و کالت یا ولایت از باقی مسلمین روی زمین تا قیامت داشته اند؟ و آیا ولی بودن آنها از خداوند و پیغمبر (ص) بالاتر بوده و آیا خداوند این حکم را بخصوص آنها سپرده بود و آیا خداوند این تعیین خلافت را در قرآن نفرموده «تبیانا لکل شیئی و تفصیلا لکل شیئی» و یا اینکه رسول الله (ص) جمیع مستحبات و مکروهات را بیان فرمود و اما

خلافت و ریاست دین و دنیای مسلمانان را بعد از خودش وصیت نکرد و بکسی تعیین  
 نمود و این حکم عظیم و امر بزرگ را با اختیار چند نفر گذاشت که باعث جنگ و  
 جدال و قتال در میان مسلمین باشد و خون همدیگر را بریزند و العیاذ بالله اگر اینطور  
 باشد باعث بمظلوم شدن دختر خود و ابن عم خود و اولاد خود و بقتل عثمان و قتل  
 یکصد و سی هزار مسلمان در جنگ جمل و صفین و نهروان و رئیس دین شدن جاهلان  
 و خوردگان بیت المال مسلمین و ریاست کردن سلاطین بنو امیه و بنو عباس در دین  
 مردمان و کشتن آنها پسرو اولاد رسول الله (ص) را مثل امام حسین و اولاد او را خودش  
 شده و اگر پیغمبر (ص) بعد از خود خلیفه را در شخص مخصوص با اوصاف مخصوصه  
 تعیین نکند تمامی خونها و فتنه و فسادها بدنه او خواهد شد و بلکه بر خداوند خواهد  
 بود که چرا در قرآن نفرموده «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک» و چرا نفرمود  
 «انما ولیکم الله و رسوله و الذین» تا آخر پس بنا بر این خلافت و ریاست مسلمانان  
 را باید خداوند و رسول او در آیات و احادیث صحیحه مقبول فریقین تعیین کرده  
 باشند چنانکه در آیات و روایات سابقه ذکر شد و با وجود این بمردهمان نمیرسد که  
 چند نفر جمع شوند و بدون اتفاق همه مسلمین و امیر المؤمنین (ع) یک نفر را رئیس  
 نمایند و از مسلمین روی زمین و کالت و ولایت بکنند و باعث قتل این همه نفوس شوند  
 و اگر آن آیات و روایات سابقه در خلافت امیر المؤمنین (ع) تاویل شود پس جمیع  
 آیات صوم و صلوة و زکوة و حج و جهاد و حرمت خمر و خنزیر و میته و دم باید تاویل  
 شود و بنا بر این در قرآن و در دین اسلام حلال و حرام نخواهد شد زیرا که تاویل  
 کردن چند آیه و چندین حدیث اگر صحیح و جایز باشد با رای و خیال جمعی پس  
 تاویل آیات و احادیث دیگر در نزد جمعی دیگران جایز میشود و دیگر در قرآن و  
 در احادیث اصلا حکمی حرام و حلال باقی نخواهد شد پس معلوم شد که تاویلات  
 ابن ابی الحدید و امثال او در آیات و روایات خلافت امیر المؤمنین (ع) باطل و غیر  
 جایز و بدون دلیل است و تقصیر برای فتوی با خیال خود و خرس و تخمین با گمان  
 مشوب خود است و اشتباه محض بوده اگر عناد و تعصب و خیال فساد نداشته باشد

وبعد از ثبوت خلافت امیر المؤمنین (ع) در مرتبه اول بآیات و روایات سابقه و بشهادت علماء و شعراء مذکورین و با فرض تنزل از مرتبه اول خلیفه بودن او در مرتبه چهارم بعد از عثمان باجماع علماء و بلکه باتفاق اهل اسلام ثابت و محقق و معلوم است که او در دین و دنیای مردمان رئیس و حاکم و فتوی دهنده و حکم کننده بوده و آیا امیر المؤمنین (ع) بعد از خودش وصی و خلیفه تعیین کرد یا نه و باز باتفاق اهل اسلام امیر المؤمنین (ع) اولاد خودش را از امام حسن و امام حسین (ع) وصی و خلیفه خود قرار داد و هکذا ایشان اولاد خودشان را وصی خود قرار دادند زیرا که هر یکی از اولاد امام حسین (ع) مرد عالم و فاضل و کامل و سرآمد اهل زمان خودشان بودند مثل امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) و امام علی بن موسی الرضا (ع) چنانکه تعریف و توصیف و تعظیم و تمجید و تجلیل و تبجیل ایشان در کتب علماء اهل سنت مثل نور الابصار و غیره مذکور و در دفاتر علماء شیعه مزبور است و ایشانند آل محمد و آل رسول الله (ع) و اهل او و اولاد او زیرا که ایشان از اولاد فاطمه زهرا و او از صلب رسول الله (ص) و ایشان عتره و ذریه رسولند مثل عیسی که از اولاد و ذریه حضرت ابراهیم بوده و کفایت میکند در مدح ایشان فرمایشات امیر المؤمنین (ع) در تعریف ایشان در نهج البلاغه از آن جمله در خطبه دوم فرموده «وهم موضع سره و لجا امره و عیبه علمه و موئل حکمه و کهف کتبه و جبال دینه بهم اقام انخناه ظهره و اذهب ارتعاد فرائضه یعنی اولاد رسول الله (ع) محل اسرار اویند و پناه گاه امور دین او و صندوق علم و موضع نجات احکام و امنخزن کتابهای اویند که از پیغمبران سابق باو رسیده بود و کوههای دین اویند از ترازل کردن و بسبب وجود ایشان خداوند راست کرده خم شدن پشت او را که در اول اسلام ضعیف بود و بواسطه ایشان زایل نمود اضطراب بدن او را تا اینکه فرمود «لا یقاس بآل محمد احد من هذه الامة ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدأ هم اساس الدین و عماد الیقین الیهم یفتی الغالی و بهم ینطق التالی و لهم خصایص حق الولاية و فیهم الوصیة و الورانه» یعنی قیاس کرده نمیشود بآل محمد از این امت هیچکس و برابر کرده نمیشود بایشان آنکسیکه جاری شده نعمتهای ایشان

بر او که نعمت علم و هدایت باشد و ایشان اصل دین اند و ستون یقین بخداوند و برسول او و بقیامتند و بسوی ایشان باز میگردند افراط کنندگان و بایشان لاحق میشوند تفریط کنندگان و از برای ایشانست مخصوصات حق ولایت از رسول الله (ص) و در ایشانست وصیت و وارث بودن از حضرت پیغمبر (ص) و ایضا در خطبه هشتاد و ششم فرموده

« فاین یتاه بکم بل کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم ازمة الحق و اعلام الدین و السنة الصدق فانزلوهم باحسن منازل القران و ردوهم و ورود الهمیم العطاش » یعنی پس کجا حیران گردانیده میشوید در تباهی و بلکه چگونه متردد میباشید در گمراهی و حال اینکه در میان شماست اولاد پیغمبر شما و ایشان زمامهای حق اند که مردمان را بطرف حق میکشند و ایشان زبانهای راست خداوند و رسول الله صلی الله علیه و آله اند.

پس نازل بکنید ایشانرا در نیکوترین منزلهای قرآن و ایشان را مثل قرآن بدانید در اخذ کردن احکام دین از ایشان و وارد شوید بخدمت ایشان مثل ورود شتران عطشان بر آب که احکام دین را از ایشان اخذ بکنید و بخدمت ایشان باقلب پر از محبت وارد شوید و در این دو خطبه چقدر فضائل و مناقب در خصوص اولاد پیغمبر (ص) فرموده و ایشانرا اساس دین اسلام و ستون یقین بخداوند و مدد دین پیغمبر (ص) و از همه مردمان بالاتر و ایشانرا ولی مسلمانان و حق ولایت را منحصر بایشان و ایشانرا وصی و وارث علم رسول الله (ص) نشان داده و وصیت و وراثت رسول خداوند را بایشان منحصر کرده و زمام حق را بدست ایشان داده و اعلام دین و زبان صدق را در زبان ایشان داده و ایشان را مثل قرآن در احترام و اخذ کردن احکام از آن نموده و امر کرده که مردمان بخدمت ایشان از جهت اخذ احکام مثل رفتن عطشان بر آب روان بروند و از ایشان رفع تشنگی از جهل و نادانی نمایند

و در خطبه نود و سیم فرمود بعد از تعریف و تمجید رسول الله (ص) « عترته خیر العتر و اسرته خیر الاسر و شجرته خیر الشجر نبتت فی حرم و بسقت فی کرم لها فروع طوال و ثمره لاتنال »



یعنی ذریه و اولاد رسول الله (ص) بهترین ذریه و عترتها است و قبیله او بهترین قبیله ها است و اصل او بهترین اصل های جمیع مردمان است در حالتیکه اصل شجر او روئیده شده در حرم محترم و بلند گردیده در مجدو کرم و از برای شجر آنحضرت شاخهای بلند است و میوه های بالذت است که دست همه مردمان بر آنها میرسد که آنها علوم دین و احکام مسلمین است و در این خطبه چنانکه خود آنحضرت را مدح و تعظیم نموده .

و نیز اولاد و ذریه او را تجلیل و تبجیل کرده و عتره او را از او جدا نکرده و اولاد او را نمره و میوه آنحضرت قرار داده که علوم آنحضرت در اولاد او است و بالجمله در اینخطبه ها اولاد رسول الله (ص) را تالی مرتبه خود آنحضرت بیان نموده و اخذ کردن احکام دین اسلام را بایشان منحصر کرده و ایشانرا بعد از آنحضرت مرجع دین و مسائل حلال و حرام قرار داده و بغیر از ذریه آنحضرت اشخاص دیگر را محل پرسیدن احکام دین و مسائل اسلام نشان نداده و باوجود اینکلمات امیر المؤمنین علیه السلام در تعریفات و تکریمات ذریه و اولاد رسول (ص) آیا جایز است که شخص مسلمان و مرد با دین و کسی متدین و ادعای اسلام کنند و مدعی ایمان شوند احکام دین خود را و مسائل اسلام را و حلال و حرام خود را از ایشان سؤال نکند و از ایشان نپرسد و بایشان رجوع نماید و از غیر از ایشان و از دیگران و از ضد ایشان سؤال کند و از تصدیق شدگان امیر المؤمنین (ع) اخذ احکام نکند و از ایشان مسائل دین را نپرسد و از غیر از ایشان و از اشخاص ضد امیر المؤمنین (ع) اخذ احکام نماید و فقهاء اسلامیان اگر با امیر المؤمنین (ع) دوست باشند و با آنحضرت ضد نباشند چرا بفرمایشات او عمل نمیکنند و از عتره رسول الله (ص) و از ذریه او و از آنکسانیکه خصوصیت حق ولایت دارند و در حق ایشان از آنحضرت وصیت و وراثه رسیده احکام اسلام را سؤال مینمایند و بلکه بگمان و خیال و قیاس خودشان بسائر مردمان فتوی میدهند و راه حق و طریق صدق را بمسلمانان نشان نمیدهند و مؤمنانرا بعالم واقعی و دانای حقیقی و اولاد و ذریه رسول الله (ص) هدایت و راه نمائی نکردند و قیاس و

خیال و گمان و رأی خودشانرا دین و اسلام و احکام خداوند قرار دادند.  
 پس معلوم شد که اینطور فقهاء و علماء و فضلاء و حکماء با امیرالمؤمنین (ع)  
 ضدند و در ظاهر او را خلیفه چهارم میدانند و در باطن با او دشمنند و یقولون  
 بالسنتهم مالیس فی قلوبهم و اگر آن فقهاء و فضلاء با خلیفه چهارم خودشان دشمن  
 نبودند و او را دوست میداشتند چرا بفرامایشات او عمل نکردند و در احکام دین و  
 اخذ مسائل اسلام بر ذریه و اولاد رسول الله (ص) و بر اولاد خود امیرالمؤمنین  
 رجوع نمودند.

و در مقابل امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیه السلام  
 يك رأى و قیاس و مسلك بنا کردند و مردمانرا بخودشان دعوت نمودند و خودشانرا  
 مرجع مسلمانان قرار دادند.

در فتوی دادن و مسائل را بیان کردن و در برابر آن امامان ایستادن و باوجود  
 ایشان بر ضد و بر مخالفت ایشان فتوی گفتن آیا اینطور رفتار کردن با اولاد پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام با ایشان دشمنی کردن نیست و این نوع سلوک دوستی  
 است با ایشان و یا دشمنی است.

و فرمایشات رسول الله در حق ذریه و عتره و اولاد خود بالاتر از فرمایشات  
 امیرالمؤمنین (ع) است چنانکه در حدیث متواتر در بین فریقین واضح شده و بحدیث  
 ثقلین شهرت یافته و در غایة المرام با سی و نه طریق از علماء اهل سنت روایت شده  
 و با هشتاد و دو طریق از علماء شیعه و از جمله ط.رق آن اینست که امام احمد بن  
 حنبل در مسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده که رسول الله (ص) فرمود که من  
 بعد از خودم در میان شما چیزی گذارم که اگر بآن چنگ بزنید بضلالت واقع نمیشوید  
 بعد از من و آن دو ثقل است و یکی از دیگری بزرگتر است و آن کتاب خداوند است  
 که بمنزله يك ریسمان است که از آسمان بزمین کشیده شده است و آن دیگری  
 عتره و اهل بیت من است

و از طرق شیعه که از جابر انصاری روایت کرده اند اینست که رسول الله (ص)  
 فرمود که من در میان شما دو چیز گران و ثقیل را خلیفه میگذارم یکی کتاب

خداوند و دیگری عتره من و این دو تا از همدیگر جدا نمیشوند تا اینکه در نزد حوض کوثر بنزد من وارد شوند

و جابر گفته که من گفتم که عتره تو کیست؟ فرمود علی و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین تا بروز قیامت. و مثل اینها است احادیث بسیار از طرق فریقین در کتب احادیث طرفین پس در این احادیث رسول الله (ص) وصیت کرده بمسلمانان که بعد از او بکتاب خداوند و بر عتره و اهل بیت او در احکام اسلام چنگ بزنند و مسائل دین را از آنها اخذ نکنند نه از دیگران.

و ایضا در حدیث متواتر در میان فریقین آنحضرت فرموده که: مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر که بآن سوار شد نجات یافت و هر که از آن باز ماند غرق شد.

و این حدیث را ابن مغازلی شافعی نیز با طریق زیاده روایت کرده و در این حدیث نیز نجات مسلمانان را منحصر کرده بچنگ زدن و تمسک کردن بر اهل بیت خود آنحضرت و سؤال نمودن احکام اسلام را از ایشان نه از غیر ایشان پس با وجود این دو حدیث متواتر در بین علماء شیعه و اهل سنت و سفارش رسول الله (ص) در حق اهل بیت خود و قرار دادن ایشان را مرجع احکام دین مثل قرآن و نشان دادن نجات را در چنگ زدن بر بیانات ایشان و منحصر کردن طریق هدایت را بفرمایشات و اطاعت ایشان آیا ممکن میشود از برای مرد مسلمان و شخص متدین و بادین که اهل بیت پیغمبر خود را ترک بکند، و مسائل دین خود را از ایشان سؤال نکند، و بلکه از ایشان اعراض نماید و از غیر اهل بیت او اخذ احکام نماید و حلال و حرام سؤال کند؟!

و اگر یکنفر عالم مردمان را بخودش دعوت نماید و از اهل بیت پیغمبر مسلمانان را منحرف بکند و نگوید که از ایشان سؤال بکنید و بلکه بگوید که از من سؤال نمائید و بمسلمانان بارأی و گمان و قیاس خود فتوی بدهد آیا از برای مسلمین جایز است که قول او را قبول کنند؟ و گفته های او را بموقع اجرا بگذارند و باو اطاعت و تقلید نمایند؟ و باوجود اینها او را عالم دیندار بگویند و عادل بدانند و خود شانرا مسلمان حقیقی و در اسلام واقعی خیال کنند و خودشانرا در راه حق و صدق مطلق بدانند آیا

این ادعا صحیح است و در نزد خداوند قبول خواهد شد و با وجود ضدیت ذریه و اولاد رسول الله این ادعاها چطور قبول میشود و این مسلمانانی و دینداری چگونه خواهد بود و تفتازانی در شرح مقاصد بعد از نقل حدیث ثقلین با چند طریق گفته که اگر تو بگویی که این احادیث اشاره میکنند بر فضیلت اهل بیت آنحضرت با شخص خاص عالم و غیر عالم من میگویم که بلی دلالت دارد بفضیلة ایشان زیرا که ایشان موصوفند به علم و به تقوی با وجود شرافت نسب در ایشان آیا ندیدی که پیغمبر ایشان را با قرآن برابر و مساوی قرار داده در بودن تمسك با ایشان نجات دهنده از ضلالت؛ و از برای تمسك بقرآن معنی ندارد مگر اخذ کردن با آنچه در قرآن است از هدایت و همچنین است عتره رسول الله «تمام شد»

و در شرح مشکوة در بیان معنای حدیث «مثل اهل بیته کمثل سفینه نوح» گفته که رسول الله (ص) دنیا را با هر چه در آنست از کفر و ضلالت و بدعتها بیک دریای پرموج که روی زمین را گرفته باشد نموده و از آن موجهای ضلالت نجات و خلاص نمیشود مگر با این کشتی که اهل بیت پیغمبرند (تمام شد کلام او)

و بشهادت این دو نفر از علماء اهل سنت معلوم شد که نجات مسلمین و خلاص شدن ایشان از ضلالت و بدعت موقوف است بچنگ زدن و تمسك نمودن بفرمایشات و هدایت اهل بیت آنحضرت و بدون اخذ بقول و ارشاد ایشان مسلمانان در ضلالت و جهالت و هلاکت واقع خواهند شد.

و معنای این دو حدیث صحیح در کتب علماء اهل سنت و شیعه اینست که ذکر شد و بنابر این احادیث هر که در مسائل دین اسلام بایشان رجوع نکند و احکام حلال و حرام را از ایشان سؤال ننماید و بایشان تقلید نداشته باشد پس آنکس بر ثقلین تمسك نکرده و بسفینه نوح سوار نشده و در دریای جهالت و در وادی حیرت بهلاکت خواهد رسید.

ایضاً رسول الله (ص) در حدیث متواتر در بین فریقین فرموده که امة موسی بعد از او هفتادویک فرقه شدند و یکی از آنها در نجات بود و امة عیسی هفتاد و دو

فرقه گردیدند و يك فرقه از آنها نجات داشته و امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه خواهند شد و یکی از ایشان در نجات است و باقی در هلاکت است و در این حدیث صحیح در میان علماء اهل سنت و شیعه رسول الله (ص) خبر داده از نجات يك فرقه و از هلاك باقی آنها و در اغلب این احادیث اهل نجات از این فرقهها بیان نشده پس باید هر فرقه از اینها بداند و یقین بکند نجات یافتن خود را و در شك نماند و در حیرت و در جهالت نبوده باشد و لکن در آن دو حدیث سابق رسول الله (ص) فرقه نجات یابنده را تعیین کرده و باصراحة اهل نجات را بیان نموده و فرموده که مثل اهل بیت من مثل سفینه نوح است که هر که بایشان چنگ بزند از غرق شدن نجات یابد و ایضا فرموده که من بعد از خودم در میان امت خودم دو چیز ثقیل و گران میگذارم که اگر بآنها تمسك نمائید بضلالت واقع نخواهید شد و آنها کتاب خداوند و اهل بیت من است پس از این دو حدیث اهل نجات را نشان داده که ایشان آنکسانند که بر اهل بیت آنحضرت تمسك نمایند و در دین خودشان بایشان رجوع داشته باشند و احکام اسلام را از ایشان سؤال بکنند و بایشان تقلید نمایند و بسخنان دیگران عمل نداشته باشند و بغیر از ایشان بکسی تقلید نکنند و ایشان را خلیفه رسول الله (ص) بدانند چنانکه در حدیث تقلین فرموده که من بعد از خودم در بین شما دو چیز خلیفه میگذارم و آنها از همدیگر جدا نخواهند شد و از این حدیث معلوم می شود که آیات متشابهات را اهل بیت آنحضرت می دانند و ایشان را سخون در علم قرآن و در تاویل آیات قرآنند و در بعضی طرق این حدیث نیز فرقه اهل نجات را تعیین فرموده .

چنانکه حافظ محمد بن موسی شیرازی از اجلاء علماء اهل سنت در آن کتابیکه آن را از دوازده تفسیر جمع کرده روایت نموده در حدیث طولانی که حضرت رسول الله (ص) بامیرالمؤمنین (ع) فرمود که: امت موسی هفتاد و يك فرقه شدند و یکی از آنها اهل نجات بود و امت عیسی هفتاد و دو فرقه گردیدند و اهل نجات آنها يك فرقه بوده و امت من هفتاد و سه فرقه می شوند و یکی از آنها ناجی است امیرالمؤمنین (ع) عرض کرد یا رسول الله (ص) ناجی کدام یکی خواهد شد؟ فرمود ناجی آنکسانند که

تمسك نمایند بر آنچه تو و اصحاب تو بر آن تمسك مینمائید تا آخر حدیث و از این حدیث نیز فرقه ناجیه معلوم شد که مراد از آن فرقه آنکسانند که بکشتی نجات اهل بیت تمسك نمایند و بر تقلین چنك بزنند و احکام دین را از تقلین و از اهل بیت آنحضرت که مثل سفینه نوحند سؤال بکنند و خداوند نیز اهل بیت رسول (ص) خود را بر مسلمانان وصیت کرده و محبت و دوستی ایشان را بر امت آنحضرت واجب نموده و در سوره شوری فرموده .

«قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی» یعنی ای پیغمبر ما بگو و بمردمان که من از شما از برای رسالت خودم اجر نمیخواهم مگر دوستی اقربای خودم را .

و در مسند امام احمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده که بعد از نازل شدن این آیه از آنحضرت سؤال کردند که قرابت تو کدام کس است که دوست داشتن ایشان را خداوند بما واجب کرده؟ فرمود اقربای من علی و فاطمه و اولاد ایشان است و در صحیح بخاری از سعید بن جبیر روایت نموده که مراد قربی آل محمد است و در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده که مراد از قربی در این آیه آل محمد (ص) است .

و نیز ثعلبی و ثعلبی در تفسیر خودشان همین طور روایت کرده اند و در سوره صبا فرموده «وما سئلتکم من اجر فهو لکم» یعنی آنچه از شما اجر خواستم از دوستی اهل بیت خودم پس آن اجر از برای منفعت شما است که شما ایشان را دوست بدارید و از ایشان احکام دین اخذ بکنید و از اهل نجات باشید و همه احادیث مذکوره بآیات شریفه موافق است و معنای همه و خوب چنك زدن است با ایشان و لزوم اخذ کردن است بفرمایشات ایشان در دین مسلمانان و تقلید مسلمین است با ایشان و اگر کسی بدیگران تقلید کند و از آنها احکام دین را اخذ نماید البته آنکس مودة قربی نکرده و بر اهل بیت رسول الله چنك نزده و بر کشتی نجات ایشان تمسك ننموده

و علامه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن احباط روایت کرده که ابوحنیفه

چهارصد مسئله بر رسول الله رد کرده گفتند مثل چه گفت رسول الله (ص) از برای اسب در جهاد دو سهم قرار داده ابوحنیفه گفته من سهم حیوان را از سهم مؤمن زیاد تر نمیکنم و رسول الله (ص) شتر قربانی اشعار نمود

ابوحنیفه گفته که آن مثل است و مثل جایز نیست و رسول الله (ص) فرموده که بیع کنندگان مادامیکه از همدیگر جدا نشده اند اختیار فسخ دارند  
ابوحنیفه گفته بعد از عقد بیع اختیار فسخ نیست و رسول الله (ص) در سفر کردن قرعه میزد در بین زنان خود.

ابوحنیفه گفته که قرعه قمار است «تمام شد»

و سایر فقهاء از مالک بن انس و شافعی و احمد بن حنبل نیز مخالفت بشیاد دارند با امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) که از اهل بیت پیغمبرند و ضدیت در فتوی داشته اند چنانکه این چهار مذهب بایکدیگر ضدند و مخالف همدیگرند و نمیدانند که فرقه نجات یابنده کدام یکی از اینهاست و هر یکی میگوید که اهل نجات ما ایم با وجود اینکه آن چهار نفر فقهاء از اهل بیت پیغمبر (ص) نیستند و ابوحنیفه از اولاد عجم است و احمد بن حنبل از اولاد خوارج نهر و ان و از رئیس آنها ذوالثدیه بوده و با همه اینها با اهل بیت رسول الله (ص) مخالفت در فتوی دارند پس آنها چطور بر اهل بیت آنحضرت چنگ خواهند زد و چگونه بفرمایشات ایشان تمسک مینمایند و با وجود اینها ایشان جماعت شیعه را دوست ندارند و بلکه دشمن میدارند از جهت تابع بودن شیعه بر اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و عمل کردن ایشان بر فتوای اهل بیت آنحضرت نعوذ بالله از این گفتار و از این نوع کردار و رفتار و با تعصب و ضدیت با اولاد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله چطور ایمان کسی ثابت می شود و چگونه شخصی اسلام پیدا میکند خد او ند تعالی همه مسلمین را از عصیت و حمیت جاهلیت حفظ فرماید

و اگر کسی با چشم بیننده و عقل داننده بطریق حق نگاه نکند و بصدق مطلق اعتقاد ننماید و بر آیات قرآن و بر احادیث انفاقی در میان قریقین اذعان و انقیاد نکرده باشد پس آنکس از تعصب خالی نخواهد شد و با تعصب دین داری نمی شود و مرد

مسلمان باید اسلام و دین و احکام حلال و حرام را از قرآن و از احادیث پیغمبر (ص) خود اخذ نماید نه از قول این و آن و در نهج البلاغه حضرت امیر المؤمنین فرموده « این الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم و ناکذباً و بغیاً علینا » یعنی کجایند آن کسانی که با دروغ و با ظلم بمادعا کردند که آنها را نسخ در علم قرآن و در احکام پیغمبرند « ان رفعنا الله و وضعهم و اعطانا و حرّمهم و ادخلنا و اخرجهم » یعنی از جهت اینکه ما را نسخ در علم قرآنیم اینست که خداوند ما را بعنایت خودش بلند مرتبه نموده و آن ها را فرو گذاشته و بما عطا کرده علم احکام اسلام را و آن ها را از آن محروم نموده و ما را برحمت و فضل خودش داخل فرموده و آن ها را خارج کرده « بنایستغی الهدی و یستجلی العمی » یعنی با وجود ما اهل بیت خواسته میشود هدایت مسلمانان و با ما روشنی بسته میگردد از کوری و گمراهی « ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم لاتصلح علی سواهم و لاتصلح الولاة من غیرهم ».

یعنی بدستیکه امامان باید از قریش بوده باشند که نشانده شده اند آن امامان در این بطن از هاشم بن عبدمناف صلاحیت ندارد امامت بر غیر ایشان و صلاحیت نیست اولی الامر بودن و ریاست مسلمین نمودن از برای غیر ایشان .  
از این خطبه تا باینجا چند مطلب معلوم شد .

اول - آنکه حضرت امیر المؤمنین و اهل بیت او را نسخ در علم اند و هر که بغیر از ایشان ادعای آنرا نماید دروغ گو و ستم کار بوده .  
دوم - آنکه خداوندشان و مرتبه آن حضرت و اولاد او را بلند کرده و بایشان خلافت امامت عطا فرموده و ایشان را برحمت خود داخل نموده و غیر ایشان را پست تر کرده و خلافت نداده و از رحمت خودش خارج نموده .

سیم - اینکه هدایت مردمان و رفع کوری و گمراهی خلق بآن حضرت و اهل بیت او است .

چهارم آنکه امامت باید از قریش بوده باشد و از اولاد هاشم بشود نه از سایر قریش و بنی امیه گردد .



پنجم اینکه اولی الامر و ریاست مسلمین و خلافت بر امت باید از ایشان باشد و بغیر از ایشان کسی اولی الامر نمی شود و ریاست حقه نمیتواند بکند و خلیفه حضرت رسول الله (ص) نخواهد شد.

و این پنج مطلب از این خطبه بسیار واضح است و کسی عاقل در اینها شك نخواهد کرد هر گاه تعصب را بکنار بگذارد و عناد با آن حضرت نداشته باشد.

و عزالدین ابن ابی الحدید در شرح این کلمات گفته اگر بگوئی این کتاب نهج البلاغه را بنا بقواعد و اصول معتزله شرح میکنی، پس جواب تو در این کلمات چیست و حال اینکه اینها صراحت دارد بر اینکه امامت صلاحیت ندارد مگر در قریش که از بنی هاشم باشد فقط و این با مذهب معتزله درست نخواهد شد،

زیرا که معتزله امامت و خلافت را در غیر بنی هاشم خیال کرده اند من میگویم در جواب که این موضع مشکل است و از برای من در این کلمات نظر است و هر چند که صحیح است که علی علیه السلام اینکلمات را فرموده است زیرا که ثابت شده در نزد من که حضرت رسول الله (ص) در حق علی علیه السلام فرموده که علی با حق است و اینکه حق دوران و گردش میکند با او در هر جائیکه علی باشد و ممکن است که اینکلمات تاویل شود بنابر مذهب معتزله و حمل گردد که مراد با اینکلمات کمال امامت باشد و امامت کامله در اولاد هاشم بن عبد مناف شود چنانکه فرمایش رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده که نماز نیست از برای همسایه مسجد مگر در مسجد حمل میشود بر کامل.

یعنی نماز کامل در مسجد میشود و امامت کامل در اولاد هاشم خواهد شد تمام شد کلام ابن ابی الحدید

مؤلف میگوید این تاویل محل ندارد و بلکه درست نیست زیرا که امامت و خلافت يك منصب خداوند دادی است و نیابت پیغمبر (ص) است بعد از وفات او و این منصب شرایط دارد که با وجود آن شرایط امامت بر یکنفر از بنی هاشم میرسد و بدون شرط در یکی از اولاد هاشم نخواهد رسید

و این منصب قابل کمال و نقصان نیست و محل شدت و ضعف نمیشود و قیاس اینکلام بر فرموده رسول الله (ص) معنی ندارد.

زیرا که از قراین خارج معلوم شده که مراد حضرت پیغمبر (ص) نماز کامل است و در اینجا یک قرینه پیدان شده که مقصود امیر المؤمنین علیه السلام امامت کامله است و بلکه مراد او عدم صلاحیت امامت است در غیر اولاد هاشم و این واضح است و جای تأویل نیست و اگر تاویل درست شود پس احکام اسلام از نماز و روزه و غیر آنها نیز باید تاویل شود و با تاویل کردن آیات و روایات صحیحیه بدون قرینه واضحه دین و اسلام و حلال و حرام نمیشود و کلمات باصراحت را چه طور ممکن میشود تاویل نمود چنانکه خود ابن ابی الحدید اقرار کرده بصراحت اینخطبه در بودن امامت از اولاد هاشم و عدم صلاحیت آن در غیر ایشان و باوجود این چگونه جماعت معتزله اینکلمات را تاویل میکنند و جماعت معتزله فضلاء اهل سنت اند چنانکه فاضل صفدی که از اعلام علماء آنها است در تاریخ خود گفته که معتزله اطلاق میشود بر چند فرقه ها از جمله آنها واصلیه و هذلیه و نظامیه و جاحظیه و حنظلیه و بشریه و معمریه و مردادیه و ثمامیه و هشامیه و خایطیه و جبائییه و از مشهورین آنها و از اعیان فضلاء آنها جاحظ و ابو هذیل علاف و ابراهیم نظام و واصل بن عطا و احمد بن خایط و بشر بن معمر و معمر بن عباد سلمی و ابو موسی عیسی ملقب بمرداد و ثمامه بن اثرس و هشام بن عمر و قرطی و ابوالحسن بن ابو عمرو خیاط استاد کعبی و ابوعلی جبائی استاد شیخ ابوالحسن اشعری اولاد پسرش ابو هاشم عبدالسلام و اینها رئیسان مذهب معتزله و اساطین این بدعتها باند و باینها نسبت داده میشود اینفرقه ها و در میان اینها اختلاف است و مسائل معروفه بوده در بین صاحبان علم کلام و از فضلاء معتزله ابوالحسن بصری و کعبی و قاضی عبدالجبار و رهانی نحوی و ابوعلی فارسی واقضی - القضاة الماوردی شافعی و صاحب بن عباد و زمخشری و فراء نحوی و سیرافی تمام شد کلام صفدی

از اینکلام معلوم میشود که معتزله دوازده فرقه است و معلوم نمیشود که

کدام یکی از اینها حق است و اعتقاد آن درست است  
و چنانکه در اینخطبه امامت و خلافت را منحصر فرموده بر قریش از اولاد  
هاشم همچنین در احادیث بسیار نیز حضرت رسول الله (ص) خلافت را منحصر فرموده  
بر دوازده نفر از قریش چنانکه فاضل عالم کامل یعنی بن حسن بن بطریق در کتاب مستدرک  
از کتاب عمدة با بیست طریق و سند روایت کرده در اینکه خلفاء بعد از آنحضرت  
دوازده نفر است، و جمیع آن سند ها از صحاح است، و از صحیح بخاری سه طریق  
و از صحیح مسلم نه طریق، و از صحیح ابی داود سه طریق، و در جمع بین صحاح  
سته دو طریق، و در جمع بین صحیحین حمیدی سه طریق، و گفته که: جمیع اینها ناطق  
است که رسول الله (ص) فرموده که: اسلام عزیز میشود تا بدوازده نفر خلیفه، و  
مادامیکه دوازده نفر خلیفه بوده باشند و جمیع ایشان از قریش است تمام شد کلام  
ابن بطریق

و عالم فاضل ابراهیم بن محمد حموی در کتاب فرایند سمطین از سعید بن  
جبیر از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول الله (ص) فرمود که: خلفاء و اوصیاء  
من و حجتهای خداوند بخلق، بعد از من دوازده نفر است، اول ایشان برادر من، و  
آخر ایشان پسر من است، عرض کردند یا رسول الله (ص) برادر تو کیست و پسر  
تو کدام است؟ فرمود برادر من علی است و پسر من مهدی است که زمین را از عدالت  
و دادخواهی پر خواهد کرد بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد تا آخر حدیث  
در فضیلت حضرت مهدی

و ایضاً فاضل حموی در آن کتاب از ابن عباس روایت کرده که حضرت  
رسول الله (ص) فرمود که: من سید پیغمبران هستم و علی سید اوصیاء انبیاء است و  
اوصیاء من بعد از من دوازده نفر است، و اول ایشان علی (ع) و آخر ایشان قائم (ع) میباشد  
و فاضل کامل اخطب خوارزم موفق ابن احمد در کتاب فضائل بسند صحیح  
خود از سلیمان راعی رسول الله (ص) روایت کرده که گفت آنحضرت فرمود که در  
شعب معراج خداوند تعالی فرمود یا محمد کدام کسی را در امت خودت خلیفه قرار

دادی؟ عرض کردم خداوند بهترین امت را فرمود علی (ع) را میگوئی؟ عرض نمودم بلی خداوند فرمود ای احمد مطلع شدم بر اهل زمین پس ترا برگزیدم از اهل زمین و مشتق کردم برای تو نامی از نامهای خودم و من ذکر نمیشوم در جائی مگر اینکه تو ذکر کرده میشوی بانام من، و منم محمود و توئی محمد، و بعد از آن مطلع شدم بر اهل زمین و برگزیدم از ایشان علی (ع) را، و منم اعلی و او است علی، یا محمد خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) و امامان از اولاد حسین (ع) را از نور خودم، و نشان دادم ولی بودن شما را بر اهل آسمانها و زمین، و هر که قبول کرد در نزد من از مؤمنان، و هر که قبول نکرد از کافران است، یا محمد هر گاه یکنفر از بندگان من عبادت نماید تا اینکه پشت او قطع شود، و یا مثل چوب خشک گردد، و باوجود این عبادتها ولی بودن شما را انکار نماید او را نمیآمرزم تا اینکه برولی بودن شما اقرار کند یا محمد (ص) آیا دوست میداری که ایشانرا دیده باشی؟ عرض کردم بلی خداوند فرمود نظر نما بر یمین عرش و نظر نمودم و دیدم که علی و فاطمه و حسن و حسین و علی ابن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی بن حسن در میان آب اندک که بکعب میرسد ایستاده اند، و نماز میگذارند و مهدی در میان ایشان مانند کوكب درخشنده است خداوند فرمود ای محمد ایشان حجتهای منند و این مهدی از عترت تو است و قسم بعزت و جلال خودم این مهدی حجت من است، و او است انتقام کشنده از دشمن شما ها.

و این حدیث را مثل اخطب خوارزم، صاحب کتاب مقتضب، و صاحب کنز خفی، و حموینی از علماء اعلام اهل سنت که چهار نفرند روایت کرده اند، و از علماء شیعه شیخ طوسی در کتاب غیبت، و ابن شاذان در کتاب مناقب از همان راوی نقل نموده اند، و از این احادیث بسیار است.

و سید علامه سید هاشم بحرانی در کتاب غایة المرام گفته باب بیست و چهارم در اینست که امامان بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله دوازده نفرند و اول ایشان علی

امیرالمؤمنین علیه السلام و یازده نفر از اولاد او است، و در این باب پنجاه و هشت حدیث است از احادیث علماء اهل سنت بروایات صحیحه، و آن احادیث را ذکر کرده و بعد از آن در باب بیست و پنجم در این خصوص از علماء شیعه پنجاه حدیث نقل نموده.

پس معلوم شد از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام و از این احادیث متواتره در میان فریقین که خلفاء و یا امامان بعد از رسول الله (ص) دوازده نفرند از اولاد هاشم بن عبد مناف.

پس بنا بر اینها خلافت کنندگان قبل از امیرالمؤمنین (ع) و بعد از او از بنی امیه از اولاد هاشم نبودند، اگر مراد از خلافت در امورات دنیا و ریاست بر مسلمین باشد، و هر گاه مقصود از امامت ریاست و حکومت و بیان مسائل حلال و حرام اسلام شود نه ریاست امورات دنیا پس فقهاء اربعه اهل سنت از مالک بن انس، و ابوحنیفه و شافعی، و احمد بن حنبل هیچکدام از اولاد امیرالمؤمنین (ع) نیستند، پس چطور آنها رئیس مذهب اسلامیان و مرجع در احکام حلال و حرام میشوند؟ و باوجود این خطبه و اینهمه احادیث چگونه غیر از امیرالمؤمنین (ع) و اولاد او خلیفه خواهد شد، و یا امامت در احکام اسلام خواهد نمود؟

و اگر کسی عناد با اهل بیت پیغمبر (ص) و امیرالمؤمنین (ع) نداشته باشد و تعصب را بکنار بگذارد و در واقع اهل غرض نفسانی نباشد، از این احادیث از برای او واضح میشود که خلافت کنندگان قبل از امیرالمؤمنین (ع) حق نداشتند و با حق نبوده‌اند و حق خلافت و امامت در علی و در اولاد او بوده است.

چنانکه در همین خطبه بعد از کلمات مذکوره فرموده: «آثروا عاجلاً و آخروا آجلاً و ترکوا صافياً و شربوا آجناً» یعنی آنها دنیا را بر گزیدند و اختیار کردند و آخرت را ترک نمودند و آب صاف را گذاشتند و آب تلخ را آشامیدند تا آنکه فرمود «این العقول المستصبحة بصا بیح الهدی و الابصار اللامحة الی منار التقوی این القلوب التي و هبت لله و عوقدت علی طاعة الله» یعنی کجا اند آن عقلمها که بچراغ

های هدایت رسول الله (ص) روشن شده بود؟ و کجا است آن چشم های نظر کننده بنشان های تقوی؟ کجا است آن قلب هائی که بخداوند بخشیده شده بود در زمان پیغمبر (ص) و بسته شده بود بطاعت خداوند که در آنوقت اطاعت خداوند و رسول او را میکردند و بعد از آن نکردند؟ «ازد حموا علی الحطام، و تشاحوا علی الحرام و رفع لهم علم الجنة والنار فصرفوا عن الجنة وجوههم و اقبلوا الی النار باعمالهم دعاهم ربهم فنفروا و ولوا ودعاهم الشیطان فاستجابوا و اقبلوا» یعنی ازدحام کردند بمقتاع دنیا و نزاع نمودند در فعل حرام کردن و بلند شد بآنها علامت و نشانه جنت و دوزخ پس آن مردمان روی خود را از علامت جنت بر گردانیدند، و با اعمال خود بطرف دوزخ رفتند. و خداوند آنها را در آیات قرآن دعوت فرمود بر طاعت خود و بر اطاعت رسول خود، پس آنها رمیدند و پشت کردند و آنها را اشخاص مثل شیطان صفت دعوت نمودند بطاعت خودشان، پس اجابت کردند و رو آوردند بر اطاعت آن شیطان صفتان.

و از این کلمات امیرالمؤمنین (ع) در این خطبه نهج البلاغه معلوم میشود که مراد او از این اشخاص خلافت کنندگان قبل از او و بعد از او است، و اتباع آنها است که دنیا را اختیار کردند، و آخره را بعقب سر خودشان انداختند، و آب صاف مواعظ و فرمایش رسول الله (ص) را که در حق علی و اولاد او فرموده بود ترك نمودند، و آب تلخ رفتار و کردار دیگران را خوردند، و ازدحام کردند بحطام دنیا و مال حرام آن، و در بردن مال حرام با همدیگر نزاع نمودند، و علامت جنت که کتاب خداوند و عترت رسول الله (ص) بوده از برای آنها بلند شده بود، و لکن از آن رو گردان شدند، و بطرف دوزخیان رفتند، و دعوت خداوند را گذاشتند و بسمت شیطان صفتان شتافتند، و اگر مراد امیرالمؤمنین (ع) از اینکلمات صحابه نبوده، و قصد او خلافت کنندگان قبل از خود و بعد از خودش نشده، پس کدام اشخاص را اراده کرده و قصد نموده؟ و مراد او از اینکلمات چه کسان خواهد شد، آیا جماعت یهود و نصاری را اراده کرده و یا جماعت اینزمان را قصد نموده ای مسلمانان

انصاف نمائید و تعصب را بکنار بگذارید و بدون غرض و با انصاف بر اینخطبه امیر-  
المؤمنین (ع) با چشم بینا و با عقل دانا نظر بکنید، و عناد و عصبیت ننمائید، و حق  
را بصاحب حق واگذارید، و از تقلید اسلاف دست بردارید، و دین را بدنیانفروشید  
و علی را راستگو بدانید، و حق را با او تمرار بدهید، چنان که پیغمبر (ص) ما  
اسلامیان فرموده که: علی با حق و حق با علی است و از حق نگذرید، و اختلاف  
در بین مسلمین نیندازید، و از اجانب و کفار فریب نخورید، زیرا که این اختلاف  
مذاهب را آنها بمیان مسلمانان انداخته اند، و اسلامیان را چند فرقه نموده اند، و  
معتزله چندین فرقه شده اند، و اشاعره فرقه های متعدده گشته اند، و شیعه چقدر  
فرقه بوده اند، و در فروع احکام پنج مذهب گردیده اند، پس ما ما همه خداوندی  
و محمدی و اسلامی بوده باشیم، و فرق در بین عرب و عجم و فارس و ترک و کرد  
و هند نگذاریم، و همه را مسلمان بدانیم، و خداوند ما و پیغمبر ما و قرآن ما  
و قبله ما و دین اسلام ما یکی است، و با وجود اینها این اختلاف مذاهب چرا  
باشد، و چرا همه ما ما محمدی (ص) نشویم، و مالکی و حنفی و جعفری و شافعی  
و حنبلی باشیم، آیا پیغمبر ما (ص) در کدام یکی از این مذاهب بوده؟ آیا حضرت  
رسول الله (ص) بر اختیار یکی از مذاهب مذکوره وصیت کرده؟ و آیا فرموده که  
ای مسلمانان بعد از من شما پنج مذهب را اختیار بکنید و در فروع احکام خود  
و آیا قبل از این مذاهب مزبوره مسلمانان مذهب نداشته اند؟ و آیا پیغمبر ما (ص)  
نفرموده که من بعد از خودم در میان شما دو چیز ثقیل میگذارم یکی قرآن و  
دیگری اهل بیت و عترت خودم اگر بر اینها چنگ بزنید بضلالت واقع نمیشوید؟ و  
آیا خداوند نفرموده که «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» و آیا این مذاهب  
مختلفه چنگ زدن است بقرآن و جمع شدن است و تفرق نیست از احکام قرآن؟ و  
آیا هر یکی از این مذاهب برای مخصوص نرفته است؟ و آیا خداوند از این نوع راه  
رفتن نهی نکرده و نفرموده: «ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله»، و آیا خداوند  
يك دين و يك سبيل ندارد؟ و آیا این فرقه های امامیه و این فرقه های اشاعره در  
اصول دین و این مذاهب متعدده در فروع دین سبیل واحد و يك سبیل است؟ و حق

در کدام یکی از اینها است؟ و ما اسلامیان بجماعت یهود و نصاری چه جواب باید بدهیم، و در جواب آنها چه بگوئیم اگر از ما دین حق اسلام را سؤال نمایند؟

و از این جهت امیرالمؤمنین (ع) در خطبه نهج البلاغه صحابه را مذمت کرده فرموده: «حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی الاعقاب و غالتم السبیل و اتكلوا علی الولا یج و وصلوا غیر الرحم و هجروا السبب الذی امروا بمودته و نقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه» یعنی تا آن که چون خداوند رسول خود را قبض روح نمود باز گشتند گروهی بعقب سر خودشان بر ارتداد و هلاک کرد آن ها را راههای مختلفه و اعتماد کردند بر خیالات خود شان در تعیین کردن خلافت، و پیوستند بغیر از رحم پیغمبر (ص)، و دوری کردند از آن سببی که خداوند امر فرموده بود بمودت آن در آیه مودت ذوی القربی و نقل نمودند بنی خلافت را از اصل اساس آن پس بنا کردند اساس آنرا در غیر محل آن «معادن کل خطئة و ابواب کل ضارب فی غمرة قدمار و افی الحيرة و ذهلوا فی السكرة علی سنة من آل فرعون من منقطع الی الدنیا را کن او مفارق للدين مباین» یعنی آنکسانیکه بنارا از اصل آن بدیگران نقل کردند و بعد از وفات رسول الله (ص) بعقب برگشتند آن کسان معدن های هر خطا بودند و درهای هر رونده بشدت شدند، و هر آینه آنها تردد کردند بعد از اینکار در حیرت، و غافل بودند در بیهوشی، بر طریقه آل فرعون که بر بنی اسرائیل ظلم مینمودند ایشان کسانی بودند که از آخرت بریده شدند، و بدنیا مایل گردیدند، یا اینکه آنها از راه حق مفارقت کردند و از دین خداوند جدا شدند.

و در اینخطبه امیرالمؤمنین (ع) بیان فرموده رفتار و کردار صحابه را که آن ها بعد از پیغمبر (ص) بر عقب برگشتند، و مثل ایام جاهلیت عمل نمودند، و براه های متعدده رفتند، و رحم رسول الله (ص) را قطع کردند، و ملاحظه مودت القربی نکردند، و اساس دین را از محل آن بر داشتند، و در غیر موضع آن گذاشتند، و آن ها معدن هر خطا شدند، و رفتار آن ها مثل کردار آل فرعون بر اهل بیت پیغمبر (ص) گردید، و آنها از آخرت منقطع گردیدند، و بدنیا مایل شدند و از



دین خداوند جدا گشتند، و اینهمه مذمت در باره آنها بعد از وفات آنها دلیل است که آنها لایق خلافت و امامت و ریاست نبودند، و بلکه ظلم کردند بر امیر المؤمنین و اولاد او.

و چونکه اینخطبه صراحت دارد در غصب حق علی و ظلم کردن آنها در حق او چنانکه از ترجمه معلوم شد از اینجهت ابن ابی الحدید بعد از اعتراف در صریح بودن اینخطبه در غصب آنها خلافت علی را بر تأویل قائل شده و حمل کرده غصب خلافت را بر معاویه و اتباع او.

و در شرح اینخطبه گفته اگر بگوئی آیا اینفصل از خطبه مگر صراحت ندارد در تحقیق و حق بودن مذهب امامیه؟ میگوییم نه بلکه حمل میکنیم بر اینکه امیر المؤمنین (ع) قصد کرده با اینخطبه آن دشمنان خود را که جنگ کردند با او در ایام صفین از قریش، و غیر آنها از طوایف اعراب، و آنها جنگ کننده بودند که نقل نمودند بنای خلافت را از علی و دوری کردند از سبب و وصل نمودند بغیر از رحم پیغمبر (ص) و اعتماد کردند بر ولایح و هلاک کرد آنها را راههای مختلفه و بر گشتند بعقب سرخودشان، و مرتد شدند و آن اشخاص مثل عمرو بن عاص، و مغیره بن شعبه، و مروان، و ولید بن عقبه، و حیب بن مسلمه، و بسر بن ارطاه، و عبدالله بن زبیر، و سعید بن عاص، و حوشب، و ذی الکلاع، و شرحبیل، و ابی الاعور، و غیر آنها از آنکسانیکه نام آنها را نقل کردم در اخبار صفین، و این جماعت نقل کردند خلافت و امامت را بمعاویه، و نقل نمودند بنا را از اصل آن بغیر محل آن، و بعد از این گفته: اگر بگوئی که خطبه صراحت دارد در اینکه نقل خلافت بعد از وفات پیغمبر (ص) است، و آنچه تو میگوئی بعد از بیست و پنج سال از وفات رسول الله (ص) شد نه بعد از وفات او؟ در جواب این گفته میشود که ممکن است آن اشخاص بعد از وفات پیغمبر رجوع داشته باشند بعقب سرخودشان و عداوت علی را در نفس خود مخفی نمایند و در میان آنها بود اشخاصی که بعلی متعرض میشدند، و هتک احترام او را میکردند در زمان ابو بکر و عمر و عثمان و ممکن است که اراده بکنند علی بر رجوع آنها ارتداد آنها را از اسلام يك مرتبه زیرا که

اکثر اصحاب ما طعن مینمایند در ایمان بعض آنها، و آنها را منافق میدانند، و آن ها در زمان رسول الله (ص) منافق بودن خود را ظاهر نمیکردند از ترس، و بعد از وفات او اظهار کردند و خصوصاً در حق علی که در حق او حدیث وارد شده که ما ها منافقان را در زمان پیغمبر (ص) نمیشناختیم مگر با بغض علی و این حدیث محقق است و در احادیث صحیحه مذکور شد (تمام شد کلام او).

و از اینکلمات ابن ابی الحدید چند مطالب معلوم شد اولاً اینکه این خطبه در غصب خلافت امیر المؤمنین (ع) است و در بیان حال غصب کنندگان خلافت او است از اوصاف مذکوره که حاصل آنها کفر و نفاق آن اشخاص است و اعراض آن ها از آخرت و روی آوردن آن ها بدنیا و بحرام دنیا و بودن آن ها معدن هر خطا، و هر بدی.

و ثانیاً حمل کرده اشخاص را بعمرو بن عاص و معاویه و اتباع آنها فرموده که آنها منافق بودند و در زمان پیغمبر (ص) ایمان نداشته اند و با فرض اظهار اسلام بعد از وفات او مرتد شدند.

و ثالثاً بیان کرده که در احادیث صحیحه ثابت شده که منافق بودن شخص با بغض علی معلوم میشود و بغض او علامت منافق شدن است، پس بنا بر اعتقاد معتزله که این کتاب را بقانون مذهب آنها نوشته معاویه و سایر جنگ کنندگان با علی منافق بودند و درباره منافقین است «ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار» پس معاویه بعد از امیر المؤمنین (ع) نمیتواند خلیفه و رئیس مسلمین بشود.

و بعد از معلوم شدن این سه مطلب از کلام ابن ابی الحدید.

مؤلف میگوید که حمل کردن این خطبه در غصب خلافت امیر المؤمنین (ع) و قبایح غصب کنندگان و فضایح آنها بر معاویه و اتباع او بسیار بعید، و بلکه ممکن نیست، زیرا که آنها بعد از بیست و چند سال بمقام منازعه و دشمنی با امیر المؤمنین برآمدند، و در این خطبه غصب خلافت را بعد از وفات پیغمبر (ص) بیان فرموده، چنانکه دانسته شد از ترجمه و لفظ خطبه که فرمود «حتی اذا قبض الله رسوله (تا آخر) پس با وجود صراحت این کلام در غصب خلافت بعد از وفات پیغمبر (ص) چطور ممکن

میشود تاویل و حمل بر آن اشخاصیکه بعد از بیست و پنج سال اینکار را کردند؟ و چونکه این حمل صحیح نبوده در نظر ابن ابی الحدید شاید از اینجهت در آخر کلام خود گفته که بدان بدرستی که ما معتزله کلام امیر المؤمنین (ع) را حمل میکنیم بر آنچه مقتضای آقایی و بزرگی او است و اقتضاء حکم و دین و منصب او است از چشم پوشیدن از آنچه گذشته است، از آن کسانی که رفته اند و مرده اند، تا این که گفته: چنانکه آیات متشابهات قرآن را تاویل میکنند (تمام شد کلام او).

مؤلف میگوید اولاً کلام امیر المؤمنین (ع) متشابه نیست، و صریح است، و جای تاویل نبوده مثل متشابهات قرآن. و ثانیاً خلافت رسول الله (ص) و امامت امت مال دنیا نیست که از آن عفو بکند و چشم ببوشد.

و ثالثاً اگر جای عفو بوده و از گذشته و مرده عفو کرده بود چرا بعد از بیست و چند سال بعد از مردن آنها در خطبه مذکوره آنها را رسوای دنیا میکرد، و با این اوصاف زشت و بد و با این قبایح و فضایح در رفتار و کردار آنها بیان می نمود؟! پس شخص مسلمان باید بدون غرض نفسانی و بدون تعصب و عناد باعلی (ع) بر این خطبه نظر نماید، و حق را بداند، و حق علی را نبوشاند، و او را راستگو دانسته و از حق گفتن و از اعتقاد حق نگذرد، و مؤلف با کسی از مردگان و زندگان غرضی ندارد، و مقصودش بیان طریق حق است، و ذکر صدق مطلق بوده، تا اینکه همه مسلمانان اتحاد و اتفاق بدین اسلام و احکام حلال و حرام نمایند، و بر هر کسی باید تقلید نکنند، و بفتوای هر شخصی و ارشاد هر مرشدی اعتقاد نداشته باشند، و در دین مبین بفرمایش خداوند و رسول او رفتار نکنند، و از چنگ زدن بر تقاین نگذرنند، و خلافت و امامت از جانب خداوند و رسول او حق کدام یکی است باو بدهند، و او را خلیفه و امام بدانند، و اگر خلیفه تعیین کردن و کسی را امام قرار دادن با مردمان باشد پس يك روز يك نفر را خلیفه قرار میدهند، و بکروز يك خلیفه را همان مردمان و یا امثال ایشان میکشند، و نزاع و تنازع و جدال

و قتال در میان مردمان واقع میشود، و مسلمانان همدیگر را بر قتل میرسانند و اختلاف کلمه پیدا میشود و مسلمین بر یک دین و مذهب اتفاق نمیکنند و خون یکدیگر را میریزند، چنانکه در جنگ جمل و صفین و نهروان واقع شد، و چند صد هزار کشته شدند و اسلام و اهل آن ضعیف شد، و اجانب و کافران قوی شدند، و آنها روز بروز اختلاف کلمه در میان مسلمین میندازند، و مسلمانان فرقه‌های متعدده و در آرائی مختلفه میشوند.

و مثل خطبه یکصد و پنجاهم سابق است خطبه یکصد و پنجاه و سیم در نسخه مرحوم خوئی، در مذمت خلافت کنندگان قبل از خودش که فرموده:

« قد خاضوا بحار الفتن و اخذوا بالبدع دون السنن و ارز المؤمنون و نطق المكذبون الضالون » یعنی واژد شدند آنکسان بدریای فتنها و گرفتند بدعت‌ها را و ترك کردند طریقه و شریعه رسول الله (ص) را و مؤمنان از ترس خودشان ساکت شدند و نطق نمودند دروغ گویان گمراهان.

« نحن الشعار و الاصحاب و الخزنه و الابواب و لا تؤتی البيوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقاً » یعنی ما اهل بیت جامه ملاصق بدن پیغمبریم و هم صحبت اوئیم و ما خزینه دار علم او هستیم و درهای شهر علم و شریعت و احکام رسول الله (ص) بوده‌ایم و داخل خانه نمیشود کسی مگر از در خانه پس هر که بیاید بخانه از غیر درهای آن ناامیده میشود دزد.

پس در این خطبه اشخاص قبل از خود را نسبت داده بخوض فتنها، و واقع شدن بر فتنه و فساد و اخذ کردن بر بدعتها، و وا گذاشتن سنتها و طریق‌های رسول الله (ص)، و نطق و سخن گفتن آنها را نطق تکذیب کنندگان و گمراهان قرارداد و بعد از این امیر المؤمنین (ع) خود را و اهل بیت خودش را لباس بدن پیغمبر (ص) قرار داده که معنی شعار است، و مصاحب آنحضرت نموده و خازن علوم او و درهای علم و احکام او را منحصر بخودشان کرده، و دیگران را از مصاحبت تا مه، و از خزینه دار بودن علم آنحضرت، و از درهای علم بودن منع نموده، و لفظ نحن را اول ذکر کرده یعنی سائر اصحاب رسول الله (ص) این اوصاف را ندارند، و بلکه در دریای فتنه ها خوض میکنند، و بدعت‌ها را در دین میگذارند، و سنت‌های

پیغمبر (ص) را ترك مینمایند، و مؤمنان را نمیکذارند که حرف حق بگویند، و خود اهل بدعت و دروغگویان نطق میکنند، و امر و نهی از آنها صادر میشود، و معلوم است که بعد از پیغمبر (ص) تا زمان امیرالمؤمنین (ع) کار فرمایان و مصدر امر و نهی و کار گذاران خلفاء بودند، و بغیر از آنها کسی جرئت بدعت گذاشتن و کار فرمودن نداشته و نمیتوانست نطق بکند، پس در این خطبه افعال و اعمال آنها را بیان کرده، و بعد از آنکه اوصاف خودش را ذکر نموده بفرمایش خودش که «نحن الشعار و الاصحاب» (تا آخر) اولاد و عترت رسول الله (ص) را مدح و تعریف کرده، و در آن خطبه فرموده «فیهم کرایم الایمان و هم کنوز الرحمن ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم یسبقوا» و در بعض نسخ «کرایم القرآن» است یعنی در اولاد پیغمبر (ص) است کرامت های و خواص ایمان و یا آیات با کرامات قرآن در حق ایشان نازل شده، و ایشان خزینة علم و حکمت خداوند هستند، هر گاه نطق فرمایند و سخن بگویند صدق و بیان واقع میگوبند، و سهو و نسیان و غیر واقع نفرمایند، و اگر ساکت شوند از جهت حکمت و مصلحت سکوت میکنند نه از برای عجز و ندانستن.

و این اوصاف در نهایت تعریف و مدح است، و بالاتر از این تعریف در بشر ممکن نیست، و این اوصاف در حق انبیاء و مرسلین میشود، و خود امیرالمؤمنین در این اوصاف داخل است، و این از واضحات بوده.

و ابن ابی الحدید در شرح «نحن الشعار و الاصحاب» تا آخر گفته بدان بدرستیکه هر گاه امیرالمؤمنین (ع) فخر نماید با نفس خود و مبالغه کند در شمردن مناقب و فضائل خودش با آن فصاحتی که خداوند باو داده و مختص او فرموده و بر امیرالمؤمنین (ع) مدد نمایند جمیع فصیحان عرب نمیرسند بر معشار آنچه بیان حضرت پیغمبر است (ص) در حق او، و من قصد نمیکنم آن احادیث را که علماء اهل سنت از پیغمبر (ص) در شأن او روایت کرده اند، و آنها شیوع دارد، و با آن احادیث علماء امامیه حجت آورده اند بر امامت او مثل خبر غدیر خم، و حدیث منزلت، و قضیه سوره براءت، که جبرئیل وحی آورد یا محمد (ص) یا باید خودت برسانی

آن سوره را بر اهل مکه ، یا کسیکه مثل تو باشد ، و خیر مناجات پیغمبر (ص) که میگفت خداوند ا بحرمت علی چنان و چنین بکن ، و مثل قضیه خیبر ، و حدیث مهمان کردن پیغمبر (ص) قوم خود را در مکه در اول دعوت او ، و وزیر نمودن علی را بخودش ، و مثل این احادیث ، و بلکه مقصود من احادیث مخصوص است در حق او که حضرت پیغمبر (ص) فرموده و ائمه حدیث آنها را روایت کرده اند چنان احادیثی که کمتر آنها در حق کسی وارد نشده ، و من اندکی از آنها را ذکر می کنم که علماء حدیث نقل کرده اند ، از آن علمائی که تهمت زده نمیشوند در ذکر آنها ، و اغلب آن علماء غیر علی را بر او مقدم میکنند در خلافت ، پس روایت آن علماء فضائل او را باعث میشود بر اطمینان خاطر در صدق آنها آن اطمینانی که در روایت غیر آنها نیست .

و بعد از این بیانات آن احادیث را ذکر کرده تا اینکه گفته :

حدیث بیست و چهارم فرموده رسول الله (ص) است در حق امیر المؤمنین (ع) زمانیکه سوره اذا جاء نصر الله نازل شد بعد از بر گشتن پیغمبر (ص) از جنگ حنین که فرمود : یا علی آمد بمن آنچه خداوند وعده داده بود از فتح و نصرت ، و داخل شدند مردمان بدین خداوند فوج و فوج ، و نیست هیچکس که از تو احق باشد در جای من از جهت مقدم شدن تو در اظهار اسلام ، و نزدیکی تو بمن و داماد بودن تو از برای من ، و در نزد تو است سیده زنان عالمیان ، و علاوه بر این چهار اوصاف خوبی کردن پدر تو ابو طالب بمن در اول نازل شدن قرآن و من حریصم بر مراعات کردن حمایت او در حق پسر او .

و روایت کرده اینرا ابو اسحق ثعلبی در تفسیر قرآن و بعد از ذکر این ها ابن ابی الحدید گفته : بدان که من این بیست و چهار حدیث را در اینجا نقل کردم از جهت اینکه اشخاص بسیار از آنکسایکه از علی منحرف اند زمانیکه کلمات او را در نهج البلاغه و در غیر آن ملاحظه مینمایند که او نعمت خداوند را در حق خودش ذکر میکند از مختص کردن رسول الله (ص) ، او را بخود و امتیاز دادن او علی را از سایر آن اشخاص نسبت میدهند امیر المؤمنین (ع) را بر تکبر کردن و

فخر نمودن، و هر آینه قبل از این اشخاص قومی از صحابه او را نسبت دادند بر-  
 فخر کردن و تکبر نمودن، و بعمر گفتند که علی را رئیس قشون قرار بده عمر  
 گفت که او متکبر است!! و زید بن ثابت گفت ما ندیدیم تکبر کننده که از علی  
 و اسامه زیاد تر تکبر نماید (!!) پس ما در اینجا اراده نمودیم با ذکر کردن این  
 بیست و چهار حدیث در مناقب و فضائل او، تا اینکه بدانند منزله بزرگ او را در نزد  
 رسول الله (ص) و دانسته شود که آنچه در حق امیرالمؤمنین (ع) وارد شده اگر  
 در حق کسی وارد شود و آنکس بر آسمان ترقی کند و بر هوا پرواز نماید و بر  
 ملائکه و پر پیغمبران (ص) فخر کرده باشد از جهت عظمت و جلالت خودش ملامت  
 شده نمیشود، و بلکه سزاوار و لایق خواهد شد، و حال آنکه امیرالمؤمنین (ع)  
 اصلا و ابدا ساوک نکرده مسلک تکبر و بزرگ شمردن خود را در افعال و اقوال  
 خودش، و بلکه بودا لطف بشر از جهت خلق و اکرم آنها از جهت طبع، و اشد  
 مردمان از جهت تواضع، و اکثر آنها از جهت متحمل شدن بر بلاهای، و احسن خلق  
 از جهت بشاشت صورت، و خوش رفتاری و خوب گفتاری، تا اینکه نسبت داد او را  
 آنکسی که نسبت داد بدعا به و مزاح، و حال اینکه این دعا به و مزاح ضد است  
 با تکبر کردن، و خود را بزرگ شمردن بمردمان، و بدبستی که امیرالمؤمنین (ع)  
 در بعض اوقات از فضائل خودش ذکر میکرد از جهت هم و غم خودش، و قصد نمیکرد  
 مگر شکر نمودن نعمت خداوند را در خود، و تنبیه کردن غافل را بر آنچه خداوند  
 باو عطا کرده بود از فضیلت.

پس ذکر امیرالمؤمنین (ع) فضائل خود را از جهت امر بمعروف بود و از  
 برای ترغیب مردمان بر اعتقاد حق و درست در حق او بوده است، و از جهت نهی  
 از منکر بود که آن منکر مقدم کردن مردمان بود غیر را بر او در فضیلت، و خداوند  
 نهی فرموده از مقدم نمودن غیر افضل بر افضل که فرموده: «افمن یهدی الی الحق  
 احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون» تمام شد کلام ابن  
 ابی الحدید.

و از اینکلمات او چند مطلب معلوم شد اول اینکه هیچ کدام از صحابه آن قدر

فضائل ندارد که امیرالمؤمنین (ع) دارد که اگر بر انبیاء فخر نماید حق گفته :  
و دویم امامت او را بعد از رسول الله (ص) راویان صحیح و بدون تهمت روایت  
کرده اند .

و سیم در او تواضع و خوش خلقی و بشاشت صورت و خوش گفتاری بود نه  
تکبر و تجبر پس بنا بر این نسبت دادن عمر او را بر تکبر و تجبر و فخر کردن افتراء  
است .

و ایضاً نسبت دادن عمر امیرالمؤمنین علیه السلام را بر دعابه منافات دارد با  
نسبت دادن او بر تکبر ، پس یکی از این دو نسبت افتراء و بهتان است بر امیر -  
المؤمنین (ع) .

چهارم اینکه بنا بر این بیست و چهار حدیث که از راویان صحیح و غیر متهم  
روایت کرده در امامت امیرالمؤمنین (ع) .

پس اعتقاد ابن ابی الحدید در نبودن نص از پیغمبر (ص) بر خلافت او چنانکه  
در سابق گفته غلط و عناد و یا جهالت و بنای فساد خواهد بود از او .

پنجم اینکه ذکر کردن امیرالمؤمنین (ع) فضائل خود را از جهت امر بمعروف و نهی  
از منکر بوده چنانکه ابن ابی الحدید اقرار کرده بر آن و آیه شریفه را شاهد آورده .

پس مقدم کردن غیر افضل را بر او از منکرات و از قبایح خواهد بود و حال  
اینکه این مقدم بودن غیر افضل را بر او در مقدمه شرح نهج البلاغه بخداوند نسبت

داده و گفته « و قدم المفضول علی الافضل لمصلحة اقتضاها التکلیف » یعنی خداوند  
در خلافت پیغمبر (ص) مقدم کرده غیر افضل را بر افضل از جهت يك مصلحت که

آنها تکلیف اقتضاء کرده بود و اینکار با آیه سابقه ضد است ، و منافات دارد ، و این  
قباحت و منکر را چگونه بخداوند نسبت میتوان داد .

و بالجمله بسیار جای تعجب است از ابن ابی الحدید زیرا که با ذکر کردن  
این بیست و چهار حدیث در فضائل امیرالمؤمنین (ع) و زیاد تر بودن این ها در

فضیلت او از حدیث منزلات و خیبر و غدیر خم و از قضیه مناجات و سوره برائت و  
حدیث مهمان کردن رسول الله صلی الله علیه و آله در مکه در اول دعوت و بودن



ذکر فضائل از امیر المؤمنین (ع) از جهت نهی از منکر و امر بمعروف و اعتقاد کردن مردمان حق را چگونه میگوید که از پیغمبر (ص) بخلافت امیر المؤمنین علیه السلام نص و تصریح وارد نشده و نص و صراحت بالاتر از این احادیث چه خواهد شد؟ که خود اهل سنت در کتب معتبره خودشان روایت کرده‌اند و زیاد تر است، دلالت آنها از حدیث غدیر و حدیث منزلت، و غیر از آنها و چنانکه این احادیث را اهل سنت نقل نموده‌اند جماعت شیعه نیز ذکر کرده‌اند و این احادیث در بین فریقین اجماعی شده، و در حق خلافت خلفاء ثلاثه يك حدیث ندارد که در میان فریقین اتفافی باشد، و هر دو طرف بر آن اقرار داشته باشند، و باید مسلمانان صاحبان انصاف و مردمان بدون غرض بر این احادیث مقبول طرفین و روایات صحیحیه با فاق فریقین نظر نمایند، و قربة الى الله و محض الله حق را بگویند و بحق اعتقاد نمایند و تعصب نکنند و عناد ننمایند، و بفرمایش حضرت رسول الله (ص) عمل بکنند، و از نص آنحضرت نگذرند و از عصیّت و عناد در گذرند و از جهت دنیا از آخره دست بر ندارند، و قیامت و دوزخ را در جلو خودشان ببینند، و از عذاب مخالفت خداوند و رسول او بترسند.

و چنانکه در خطبه سابقه امیر المؤمنین (ع) از اشخاص قبل از خلافت خودش شکایت کرده و آنها را بر اهل بدعت و ضلالت نسبت داده در خطبه یکصد و شصت و یکم نیز از خلافت کنندگان قبل از خودش شکایت نموده و زمانیکه آن مرد از بنی اسد گفت کیف دفعکم قومکم عن هذا المقام و انتم احق به یعنی چگونه شد که شما را قوم شما از این خلافت دفع نمودند و حال اینکه شما احق بودید بمقام خلافت از آنها در جواب فرمود فاعلم اما الاستبداد علينا بهذا المقام و نحن الاعلون نسباً و الاشدون بالرسول نوطاً فانها كانت اثره شحت علیها نفوس قوم و شخت عنها نفوس آخرین والحکم الله والمعود الیه القيامة یعنی بدان اما استقلال و تسلط آنها بر این مقام خلافت و حال اینکه ما بلند تر بودیم از آنها از جهت نسب که اولاد هاشم بن عبد مناف بوده‌ایم، و محکم تریم بحضرت رسول الله

از جهت قرب و قرابت ، پس با وجود اینها چونکه خلافت و ریاست مسلمین چیزی مرغوب بوده و محل طمع شده بود بخالت کردند نفوس جمعی از طمع کنندگان از واگذار کردن آن بما ، و سخاوت کرد از خلافت نفسهای ما و حکم کننده در بین ما و آنها خداوند است ، و وعده گاه ما قیامت است با آنها و در آنروز خداوند حکم خواهد کرد .

و از اینکلمات شدت مذمت بخلافت کنندگان قبل از خودش واضح است ، و آنها را بر بخل نسبت داده ، و محاکمه آنها را بقیامت گذاشته ، و خودش را از آنها بدو سبب احق بخلافت دانسته .

و ابن ابی الحدید در شرح اینخطبه گفته که از ابو جعفر یحیی بن محمد علوی نقیب بصره در وقت قرائت من اینکلام را باو و درس خواندن من در خدمت او و او عالم با انصاف و صاحب عقل کامل بود ، سؤال کردم و گفتم کدام کسان را امیر المؤمنین (ع) اراده کرده از بخالت کنندگان و منع کنندگان خلافت را از او و آنقوم کدام اشخاصند که مرد اسدی اراده کرده بوده و آیا مراد اسدی و امیر المؤمنین (ع) از آنقوم روز سقیفه بوده ، و یا روز شورا بود ؟ ابو جعفر گفت مراد ایشان روز سقیفه بوده که در آنروز ابو بکر را خلیفه کردند و شکایت امیر المؤمنین از آنها است ، نه از روز شورا ، که خلافت را بعثمان دادند ، پس گفتم بابو جعفر نقیب که نفس من راضی نمیشود بر اینکه نسبت بدهم بصحابه عصیان کردن آنها را برسول الله (ص) ، و دفع نمودن آنها را نص پیغمبر (ص) را بعلی علیه السلام .

ابو جعفر نقیب گفت پس نفس من راضی نمیشود بر اینکه نسبت بدهم بر پیغمبر اهمال امر امامت و خلافت را بعد از خودش ، و اینکه مردمان را مهمل و سرگردان بگذارد و حال اینکه در وقت غایب شدن از مدینه یکنفر را امیر و رئیس قرار می- داده در حال حیات خودش ، و حال اینکه چندان دوری نمیکرد از مدینه پس چطور میشود که یکنفر را بعد از وفات خودش امیر و رئیس قرار ندهد ؟ و حال اینکه قدرت نداشته بعد از وفات خود تدارك نماید آنچه را که حادث خواهد شد و بعد از این

نقیب گفت : شك نیست در اینکه رسول الله ( ص ) عاقل بوده و در نهایت و کمال عقل داشته .

اما اعتقاد مسلمانان در حق او پس معلوم است و اما یهود و نصاری و فلاسفه پس گمان کرده اند که آنحضرت مرد دانا و دانشمند و حکیم و تم الحکمت بوده است ، و رأی درست داشته که اقامه ملت و بنای شریعت و تدبیر سلطنت بزرگ کرده با عقل و دانش خودش ، و این مرد حکیم عاقل و کامل میشناخته بود طبع عرب را و طلب کردن آنها خونها را بعد از زمانهای دراز و اگر یکنفر از آنها يك کسی را از يك قبیله میکشت پس همیشه اهل آن کشته شده در صدر کشتن قاتل میشدند و اگر او را بدست نمیآوردند یکی از اقرباء قاتل را میکشند ، و اگر آن را پیدا نمیکردند یکنفر را از قبیله قاتل بقتل میرساندند ، و مسلمان شدن این طبیعت را از عربها تغییر و تبدیل نداده بود و این اخلاق را از آنها بر نداشته بوده .

پس چگونه خیال میکند کسی که عقل داشته باشد که آن دانای حکیم ، و آن عاقل کامل در حکمت و سیاست که اعراب را کشته و خصوصاً قریش را و پسر عم او و داماد او بر او در این کشتن آن جماعت مساعدت کرده ، و خون آنها را با مر او ریخته ، و کینه ها و عداوت آنها را بجوش آورده ، و آن حکیم سیاسی میدانند که او خواهد مرد ، چنانکه همه مردمان میمیرند و با وجود اینها پسر عم و داماد خود را و کسی که دخترش در خانه او است ، و از او دو نفر اولاد دارد ، و آندو نفر مثل اولاد سلبی خودش است ، و محبت زیاده بآندو نواده اش داشته باشد ، ترك بکند ، و از دامادش عدول نماید ، و بر او نص نکند ، و او را خلیفه خودش ننماید و با خلیفه قرار دادن او خون او را و خون دخترش و دو نفر پسرهای او را و اقرباء خود را نگهداری نفرماید .

آیا آن حکیم سیاست دان و آن عاقل کامل العقل نمیداند که اگر آن داماد خود را و اولاد و زوجه او را رعیت قرار بدهد بدیگران پس خون ایشان را حفظ نکرده و بلکه آن عاقل ایشان را بکشتن داده زیرا که ایشان قدرت و قوت ندارند

بمحفظ نفس خود شان، و بلکه لقمه خورند گان و طعمه درندگان خواهند شد، و مردمان با اغراض ایشان را میکشند، و اما اگر آن حکیم سیاسی و آن عاقل پراز دانائی اگر ریاست و خلافت خود را بر داماد و اولاد خودش قرار بدهد، پس او خون ایشان را حفظ کرده، و ایشان را از مردمان کینه دار و عداوت شعار محفوظ داشته با دادن خلافت و ریاست را بایشان که با آن ریاست و قدرت خودشان را حفظ می نمایند، و مردمان خونخواهان و غرض کنندگان از ایشان میترسند، و بایشان حمله نمیکنند.

و این با تجربه معلوم است که پادشاه يك مملکت مردمان یاغی و طاعی را بکشد، و در آنها کینه و عداوت باشد، و بعد از وفات خودش مهمل بگذارد امر اولاد و ذریه و خواص خود را، و سلطنت و خلافت و ریاست خود را بایشان ندهد و مردمان را مختار نماید در دادن خلافت بر هر که میخواهند، و اولاد خودش را مثل سائر مردمان رعیت قرار بدهد، البته اولاد او بعد از او باقی نماند و ایشان را میکشند، و مردمان با غرض از هر طرف هجوم بایشان میکنند، و از اولاد آن پادشاه خونخواهی مینمایند، و اما اگر آن پادشاه يك نفر از خواص و یا اولاد خودش را پادشاه و جانشین قرار بدهد، و سائر اقرباء او بخلیفه او جمع شوند، و اطراف او را بگیرند، البته خون اولاد او و اقوام او محفوظ میشود، و دست کسی بایشان دراز نمیشود از جهت ریاست و سلطنت و قدرت اولاد پادشاه آیا تو خیال می کنی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله این هارا نمی دانست؟ و یا این که دوست داشته که بعد از وفات او اولاد و خواص او را بکشند؟ پس کجاست آن شفقت و محبت و مهربانی که آنحضرت بدخترش فاطمه و اولاد او داشته؟ آیا تو میگوئی فاطمه را مثل يك نفر از فقراء مدینه قرار داده بود بعد از خود که از مردمان با غرض طلب گذران نماید؟ و آیا تو خیال می کنی که آنحضرت داماد خودش علی را با وجود مکرم و معظم بودن او در نزد خودش و معلوم بودن حال علی با آنحضرت او را مثل ابو هریره و انس بن مالک قرار داده بود که ریاست کنند گان در خون

و عرض و ناموس و اولاد او حکم بکنند، و قدرت نداشته باشد بدفع آنها از خودش؟ و حال اینکه صد هزار دشمن با شمشیر در صدد اویند و دوست دارند که خون او را بریزند، و گوشت بدن او را بخورند زیرا که علی بامر رسول الله (ص) پسر ها و برادر ها و پدران و اعمام آنها را کشته بود و زمان طول نداشته، و زخمهای دل آنها التیام نشده بود.

پس من در جواب نقیب گفتم اینهایی که تو فرمودی بسیار خوب و با دلیل عقل درست است، مگر اینکه فرمایش امیر المؤمنین (ع) در اینخطبه دلالت دارد بر اینکه نص و تصریح از رسول الله (ص) بخلافت نبوده، آیا ندیدی که میفرماید: *و نحن الاعوان لسباً و الاشدون بالرسول فوطاً* پس قرار داد احتجاج بر خلافت خودش را بر نسب، و شدت قرب رسول الله (ص)، و اگر از برای خلافت نص بود از آنحضرت هر آینه در عوض اینها میفرمود که من نص دارم بخلافت خودم، پس ابو جعفر نقیب فرمود که امیر المؤمنین (ع) در جواب اسدی چیزی فرمود که اومی دانست و نفرمود باو آنچه را که ندانسته بود آیا ندیدی که او سؤال نمود که چرا قوم شما دفع کردند شما را از این مقام خلافت و حال اینکه شما احق بودید بر این مقام از دیگران، و آن اسدی سؤال کرد از دفع کردن آن قوم ایشان را از خلافت با وجود احق بودن ایشان از جهت قرابت و عا و مرتبت بخلافت، و آن مرد اسدی خیال نمیکرد نص رسول الله (ص) را در حق علی و اعتقاد نکرده بود نص را، زیرا که هر گاه اعتقاد نموده بود هر آینه او میگفت چرا دفع کردند ترا از این مقام و حال اینکه رسول الله (ص) نص کرده بود بخلافت تو، و اسدی این طور نگفت و بلکه يك کلام عمومی از برای بنی هاشم گفت که چرا دفع کردند قوم شما خلافت را از شما، و حال اینکه اولاد هاشم احق بودند بخلافت از دیگران باعتبار هاشمی شدن، و قرب شما بر رسول الله (ص) پس امیر المؤمنین (ع) جواب داد بر اسدی بجوابی که او از آن سؤال کرده بود و از آن سبب که او در حیرت شده بود.

پس در جواب او فرمود که قریش این کار را کردند با وجود بودن ما اقرب به رسول الله (ص) از آنها زیرا که آنها بخالت نمودند در

واگذار کردن حق را بما و اگر امیرالمؤمنین (ع) در جواب او میفرمود که من نص داشتم از رسول الله (ص) بخلافت بر اسدی جواب نمیشد زیرا که اسدی نگفت آیا تو نص داشتی یا نه، و آیا رسول الله (ص) بخلافت تو تصریح کرده بود و یا بدیگران نص کرده بود، و بلکه او گفت چرا دفع کردند شما را از خلافت و حال این که شما اقرب بودید بر چشمه و معدن علم رسول الله صلی الله علیه و آله از دیگران؟ پس جواب داد امیرالمؤمنین علیه السلام يك جوابی که چسبیده شود و ملائم باشد برسؤال او.

و ایضاً اگر امیرالمؤمنین (ع) تصریح میکرد باو بر نص کردن رسول الله (ص) بخلافت خودش و بیان میکرد برای او باطن امر را که چه شده اسدی از او اعراض مینمود، و او را متهم میکرد، و فرمایش او را قبول نمیکرد، و او را تصدیق نمی نمود، پس اولی و سزاوار این بود در حکم سیاست و تدبیر کردن مردمان این که جواب بدهد از سؤال او بجوابی که اسدی اعراض نکند از او و طعن ننماید باو (تمام شد کلام نقیب بصره).

و این حاصل ترجمه کلام او بود بنا بر نقل ابن ابی الحدید، و بعد از اینکه ابن ابی الحدید این کلام را از استاد خود در شرح اینخطبه نقل کرده خودش نتوانسته جواب بدهد بعلت اینکه فرمایش ابو جعفر نقیب جواب ندارد و هر که باو بر مقام جواب بر آید مفتضح میشود، و عناد و فساد اعتقاد خودش را آشکار میکند، و جهالت و نادانی خود را اظهار مینماید، و عصیبت و حمیت جاهلیت را واضح میگرداند و بدون انصاف و با اعتساف میشود، زیرا که اینکلمات نقیب موافق عقل و مطابق نقل است و هر آینه ابو جعفر در این فرمایشات افاده و افاضه کرده و ارشاد و رفع فساد اعتقاد نموده و اشتباه را کشف و ظلمت را روشن کرده؛ و حق را واضح و حقیقت را آشکار فرموده، و بر رسول الله (ص) نسبت جهل نداده، و بر آنحضرت طرف دار شده، و او را منزله و میرا از افعال گردانیده، و خون اهل بیت او را بر ذمه او نگذاشته، و بلکه کشتن ایشان را بگردن دیگران انداخته، و مظلوم شدن امیرالمؤمنین

را برسول الله (ص) ربط نداده، و بلکه بعهده کسان دیگر گذاشته، و جنک جمل و صفین و نهروان را بر سقیفه قرار داده، و این همه خونها را بر اهل سقیفه حواله کرده، و کشتن عثمان را و قتل امام حسن و امام حسین را بر آنها باز نموده، و در بالای اینکلام او کلامی نیست، و زیاد تر از اینکلام او کلامی نخواهد شد، اگر کسی عقل داشته باشد، و از اهل عناد نشود، و بدون خویشی و قرابت از بعضی اعراب طرف گیری نکند، و آنها را از دین خداوند بهتر نداند، و آنها را بر آخرت خودش ترجیح ندهد و عصبیت را بکنار بگذارد، و اخلاف بر اسلاف کور کورانه تقلید ننمایند، و حق را در هر جا بیند و در هر کس داند قبول کند، و بر اهل حق حمایت نماید، و بر قول رسول الله (ص) تصدیق داشته باشد، که فرموده حق را بگو و هرچندی که بر ضرر تو شود، و حق با علی است، و علی با حق است در هر کجا که باشد پس مسلمانان حق پرست و حق دوست کجا رفته اند، و بر ایشان چه شده است تا اینکه حق را ببینند، و بدانند، و بعد از دیدن و دانستن حق را بصاحب آن بدهند و در حق صاحب حق اعتقاد حق نمایند.

و بالجمله از خطبه سابقه و از کلمات نقیب بصره حق بودن خلافت از برای امیرالمؤمنین (ع) بعد از رسول الله (ص) معلوم شد.

و مثل خطبه سابقه است خطبه یکصد و هفتاد و یکم که می فرماید: قال لی قائل یا ابن ابی طالب انک علی هذا الامر لحریر ص فقات بل انتم والله احرص و ابعد و انا اخص و اقرب یعنی گفت بمن گوینده از قریش ای پسر ابو طالب بدرستی که تو بر این امر خلافت بسیار حریری پس در جواب او گفتم بلکه بخداوند قسم است شما از من حریر ترید و دور ترید از خلافت و من مخصوصم باین خلافت و نزدیکتریم بر خلافت رسول الله (ص) از شما.

والما طلبت حقاً لی و انتم تحولون یعنی و اینه و تضر بون و جهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملاء الحاضرین هب لا یدری ما یجیبنی به یعنی بدرستی که من طلب میکنم یک حق را که آن از برای من است و شما حائل میشوید

در بین من در میان حق من و بر روی من دست رد میزنید پس زمانی که در میان جمعی از حاضرین اتمام حجت کردم از خواب غفلت بیدار شد و ندانست چیزی را که بآن جواب بدهد.

اللهم انی استعذیک علی قریش و من اعانتهم فانهم قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی و اجمعوا علی منازعتی امرأ هولی یعنی خداوند! من یاری میطلبم از تو بر طائفه قریش و بر آنکسانی که بر آنها اعانت کردند و آنها رحم مرا قطع نمودند و مقام بزرگ مرا کوچک گردانیدند و اتفاق کردند بر نزاع نمودن با من در امر خلافت که آن از برای من بوده.

و در این خطبه امیر المؤمنین (ع) خودش را ذی حق دانسته و حق را بخودش مختص کرده و بحقیقت خود حجت آورده و از جماعت قریش شکایت فرموده و آن ها را مانع از حق خودش قرار داده و آن ها را قاطع رحم خود و نزاع کننده برای خودش قرار داده در حق خود و مراد از قریش خلفاء قبل از خود است زیرا که آنها از قریش بودند هر چندی که از بنی هاشم نبودند و مراد از این قریش یا اصحاب سقیفه است و یا جماعت اهل شورا است و یا هر دو جماعت بوده اند و در هر صورت با آنها نسبت خلاف کردن داده است و خودش را ذی حق نموده و آنها را غیر حق بیان کرده و بالاتر از این کلمات در غصب حق امیر المؤمنین (ع) چه خواهد بود.

و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گفته: بدان که متواتر شده از امیر - المؤمنین (ع) مثل اینکلمات مثل فرمایش او ما زلت مظلوماً منذ قبض رسول الله (ص) حتی یوم الناس هذا یعنی از روزی که پیغمبر (ص) وفات کرده تا بر امروز که روز جنگ جمل است من مظلوم شده ام و مثل قول او: اللهم اجز قریشاً فانها منعتنی حلی و غصبتنی امری! یعنی خداوند! جزاء بده بر جماعت قریش پس آنها حق مرا منع کردند و امر خلافت مرا غصب نمودند و مانند فرمایش خودش: فعز قریشاً عنی الجزاء فانهم ظلمونی حقی و اغتصبونی ساطان دین ابن امی



یعنی خداوند پس جزاء بده بقریش از من پس آنها در حقیکه از برای من بود بمن ظلم کردند و ریاست دین پس مادر مرا از من غصب نمودند و مراد او از پسر مادرش حضرت پیغمبر (ص) است و نحو فرمایش او در آن وقت که شنیدید کفر نداء و فریاد میکند و انا مظلوم میگوید که هلم فلانصرخ معاً فانی ما زلت مظلوماً یعنی بیا ای مظلوم پس با هم فریاد نمائیم پس من مثل تو همیشه مظلوم شده‌ام.

و مثل فرمایش او و انه ليعلم ان محلي منها محل القطب من الرحي یعنی بدرستی که ابو بکر می دانست که مقام من از خلافت مقام قطب است از آسیاب و مانند قول او: واری ترائی نهباً یعنی من ارث خودم را غارت شده میبینم.

و مثل فرمایش او اصفيا اناثنا و حملا الناس علی رقابنا یعنی ابو بکر و عمر کاسه ما را سر نگون کردند یعنی حق ما را بردند و مردمان را بگردن ما سوار نمودند.

و نحو قول او: ما زلت مستأثراً علی مدفوعاً عما استحقه و استوجبه یعنی همیشه بر من بدون جهت مقدم شدند و دفع کردند مرا از آنچه من بر آن استحقاق داشتم و آن حق در حق من واجب شده بود.

و ابن ابی الحدید بعد از نقل این فرمایشات از امیر المؤمنین (ع) گفته که اصحاب ما معتزله این کلمات را حمل میکنند بر ادعای امیر المؤمنین (ع) امر خلافت را بر افضل بودن او و احق شدن او بخلافت، و حق و صواب همین بوده، زیرا که حمل کردن اینها بر استحقاق او تکفیر و تفسیق و نسبت کفر و فسق دادن است بر بزرگان مهاجرین، و انصار و لکن جماعت امامیه و زبیده حمل مینمایند این کلمات را بر ظاهر آنها، و مرتکب میشوند بر امر دشوار.

و بعد از این گفته که فرمایشات امیر المؤمنین (ع) مثل آیات متشابهات باید تاویل شود (تمام شد کلام او).

مؤلف میگوید تاویل کردن این فرمایشات امیر المؤمنین (ع) آیا مثل وجوب تاویل در آیه: الرحمن علی العرش استوی و آیه و جاء ربك والملك صفاء و یوم یاتی الله والملائکه فی ظلل من الغمام است و این آیات متشابهات بادل

عقلیه و دلایل قطعیه نقلیه باید تأویل شود از جهت اینکه خداوند جسم و جسمانی نیست و آیا آن کسانی که امیرالمؤمنین (ع) بآنها نسبت ظلم و غصب داده و آنها را برفسق و معصیت کاری منصوب کرده اند آنها معصومند و عصمت دارند؟ و یا آیه تطهیر در شأن آنها نازل شده؟ و یا آنها چند مرتبه برسول الله (ص) مخالفت نکردند؟ و آیا آنها از جیش اسامه تخلف نمودند؟ و یا آنها چندین مرتبه از جهاد فرار نکرده بودند؟ و در احد و خیبر و حنین و در غیر از اینها نگریختند؟ و در مقابل کدام پهلوان کافر ایستادگی نمودند؟ و در جهاد هی پیغمبر (ص) کدام یکی از آنها یکنفر کافری کشته بود؟ و کدام فحش را کرده بودند و آیا قبل از اسلام همه آنها مشرک و کافر و بت پرست نبودند؟ و آیا خداوند در آیات قرآن نام آنها را بامعصوم بودن یاد کرده است؟ و یا رسول الله (ص) بآنها معصوم و یا محفوظ از خطا و معصیت گفته بود؟ و یا باحادیث فریقین عصمت آنها نقل شده است؟ پس چه باعث بوده که فرمایشات امیرالمؤمنین در ظلم کردن آنها و غصب حق خلافت نمودن آنها تأویل شود و کلمات علی بر خلاف ظاهر و بر مخالفت نص آن کلمات حمل گردد و دلیل عقلی و برهان نقلی باتفاق سنی و شیعی در عصمت و طهارت و عدم معصیت آنها چه است و آیا انصاف است که بر امیرالمؤمنین (ع) نسبت دروغ در ظلم و ستم کردن آنها داده شود و بعد از بیست و چند سال از وفات آنها آیا امیرالمؤمنین (ع) بآنها بهتان گفته؟ و آیا بهر درمان صحیح العمل و درست کار بعد از مردن دروغ بسته و افتراء گفته است و آیا غیبت آنها را نموده و آیا بهتان و دروغ و افتراء حرام نیست؟! و امیرالمؤمنین فعل حرام میکرده و معصیت مینمودند؟! و بسیار محل تعجب است که این فرمایشات با صراحت امیرالمؤمنین (ع) را در ظلم و عدوان آنها تأویل میکنند و آن کلمات صریحه را مثل آیات متشابهات قرار میدهند.

و ابن ابی الحدید بعد از نقل کردن اینکلمات امیرالمؤمنین (ع) و تأویل نمودن آنها گفته که نقل کرد بمن یحیی بن سعید حنبلی معروف به ابن عالیه که او گفت من در نزد فخر اسمعیل بن علی حنبلی فقیه بودم، و اسمعیل فقیه در

بغداد افضل حنابله بود ، که مردی از حنابله بخدمت او داخل شد ، و او طلب داشته از یکنفر از اهل کوفه ، و او از برای مطالبه حق خود بکوفه رفته بود ، و رفتن او بکوفه مصادف شده بود بروز عید غدیر خم ، و در آن روز جماعت بسیار بزیارت قبر امیرالمؤمنین (ع) جمع میشوند ، ابن عالیہ گفت فخر اسمعیل از آن شخص سؤال میکرد از وقایع آن روز غدیر ، او گفت اگر تو مشاهده میکردی در آن روز آنچه را که در نزد قبر امیرالمؤمنین (ع) واقع میشود از فضایح و شنایح و آشکار سب کردن صحابه با صدا های بلند بدون ترس ، هر آینه دل تو بدرد آمده بود ، فخر اسمعیل گفت ایشان چه گناه دارند ؟ قسم بخداوند ایشان را جرئت نداده و این باب را از برای ایشان باز نکرده مگر صاحب آن قبر ، پس آن شخص گفت : صاحب قبر کیست ؟ اسمعیل فقیه گفت علی بن ابو طالب است ، آن شخص گفت : آیا علی بر ایشان این سب کردن را یاد داده و ایشان را بر اینکار وادار کرده است ؟ اسمعیل گفت بلی قسم بخداوند این تعلیمات از علی است بر ایشان آن شخص گفت پس اگر علی در اینکار با حق بوده چرا ما فلان و فلان را دوست میداریم و اگر علی در تعلیم باطل گفته و با حق نبوده پس چرا ما علی را دوست داشته باشیم پس بنا بر این باید ما یا از علی برائت داشته باشیم و یا از آنها برائت نماییم پس اسمعیل فقیه حنابله از جای خودش با عجله برخواست و گفت خداوند لعنت بکند بر اسمعیل فاعل پسر فاعل اگر جواب این مسئله را دانسته است و بحرم خانهاش داخل گردید و ما نیز بر خواستیم و منفرق شدیم تمام شد کلام ابن عالیہ و در اینمعنی گفته اند .

و نیفاً کما قد جاء فی واضح النقل

فبین لنا یا ذالنباهة و النضل

ام الفرقة النا جون ایهما قل لی

نجوا فلما ذاقدم الغیر بالفضل

إذا افرقت فی الدین سبعین فرقة

ولم یک منهم ناجیاً غیر واحد

افی الفرقة الهلاک آل محمد

فان قلت هلاکاً کثرت و ان

و حاصل ترجمه این ابیات اینست که زمانی که حضرت رسول الله (ص) در احادیث صحیحہ فرمودند که فرقه های اهل اسلام هفتاد و سه فرقه خواهد شد ، و

یکی از آنها نجات خواهد یافت ، و باقی آنها در دوزخ است ، پس تو بیان بکن بما که علی و اولاد او از اهل نجات است و یا دیگران در نجاتند ، و اگر بگوئی که اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله در هلاکتند پس کافر می شوی ، و اگر اولاد پیغمبر ( ص ) در نجاتند پس چرا تو غیر از ایشان را مقدم میداری در خلافت و امامت امت .

و بالجمله واضح شد از آنچه ذکر گردیده بودن خلافت حق علی و اولاد او و غاصب شدن دیگران حق او را و ظلم آنها در حق او و اولاد او و لکن انصاف لازم است که از غرض احترام بکنند و از تعصب دست بردارند و دین را بدینا ترجیح بدهند و ایضاً در خطبه یکصد و پنجاه و پنجم فرموده و اما فلانة فاد رکها رای الذمء و ضغن علی فی صدرها کمر جل القین ولو دعیت لتنال من غیري ما ات الی لم تفعل ولها بعد حرمتها الاولی و الحساب علی الله تعالی یعنی اما عایشه پس در این جنک جمل دریافته است او را سستی رأی زنان و ناقص بودن ایمان و عقل آنها و دیگر کینه قدیمه او که در سینه او جوشش کرده مثل جوش کردن دیک آتش گران و کوره آهن گران و اگر او را دعوت میکردند بر اخذ کردن خون عثمان از غیر از من بر آن طوری که بجنک من آمد هرگز نمیکرد و بکسی جنک نمی نمود و از برای او است بعد از ریختن این خونها حرمت اول او که زن پیغمبر (ص) است و حساب او بخداوند خواهد بود در قیامت .

و از اینکلمات واضح میشود که عایشه با امیر المؤمنین (ع) کینه و عداوت داشته و کینه سینه او مثل کوره آهنگران در جوش و خروش بوده ، و اگر عثمان را کسی دیگر در پیش او کشته بود بر آنکس کار نداشته ، با وجود اینکه عثمان را دیگران کشته بودند ، و امیر المؤمنین (ع) نکشته بود چنانکه در خطبه های نهج البلاغه مکرر بیان کرده ، و از کلمه و الحساب علی الله معلوم میشود که جنک عایشه با امیر المؤمنین (ع) يك کار بزرگ بوده که در دنیا مکافات آن ممکن نیست ، و باید خداوند از او حساب بخواند ، و بخداوند از ریختن این خونها جواب بدهد که

تقریباً بیست هزار نفر از مردمان ، و چندین صد نفر از صحابه در آن کشته شدند و اگر عایشه در آن روز ظفر یافتی علی و حسنین و تمامی اصحاب پیغمبر (ص) را که با امیرالمؤمنین (ع) بودند میکشت .

و از این جهت ابن ابی الحدید گفته که جایز است که علی اینکلام را قبل از نبوت توبه عایشه بگوید و از توبه او خبر نداشته باشد زیرا که اصحاب مامیگویند که عایشه بعد از شهادت امیرالمؤمنین (ع) توبه نمود و نادم شد و گفت که دوست داشتم که از برای من ده نفر پسر میبود از رسول الله (ص) و همه ایشان مرده بودند و روز جمل نمیبود (تمام شد کلام او) .

اما جنک او با امیرالمؤمنین (ع) درایت است ، و توبه او روایت و درایت معلوم شده و حسی و روایت نقل شده و حدسی ، و معصیت او و اشخاص بسیار از صحابه و غیر از آنها را کشتن او قطعی و یقینی و قبول توبه او با فرض توبه کردن او احتمالی ، و شخص عاقل از یقین دست بر نمیدارد با وجود احتمال و احتمال با یقین معارضه نمیکند ، و دیگر چنانکه توبه عایشه نقل شده و هکذا اصرار او در خطا او نقل گردیده ، چنانکه طبری در تاریخ خودش روایت کرده که زمانیکه شهادت امیرالمؤمنین (ع) بعایشه رسید گفت از جهت سرور و شادی .

فالت عصاها و استقر بها النوی      کما قر عینا بالایاب المسافر

و بعد از خواندن این شعر گفت کدام کس او را کشت ؟ گفتند : يك کسی از قبيلة مراد پس گفت :

فان يك نائياً فلقد نعاہ      بنعی لیس فی فیہ القراب

پس زینب بنت ابی سلمة باو گفت آیا تو چنین در حق امیرالمؤمنین (ع) میگوئی عایشه بطریق سخریه گفت فراموش کردم و وقتی که من فراموش میکنم بخاطر بیاورید .

و ایضاً محمد بن اسحق از جناده روایت کرده که عایشه بعد از مراجعت از بصره مردمان را بجنک علی ترغیب میکرد و بمعویه و بر اهل شام نوشت و آنها را بجنک علی تحریص نمود و کاغذ او را اسود بن ابی بختری بآنها رسانید .

و ایضاً ابن اسحق از مسروق روایت کرده که مسروق گفت بمنزل عایشه داخل شدم و یک غلام سیاه داشته که نام او را عبدالرحمن گذارده بود و بمن گفت که میدانی چرا نام این غلام سیاه را عبدالرحمن گذاردم؟ از جهت دوست داشتن من عبدالرحمن بن ملجم را.

و از این روایات ظاهر میشود اصرار او در بغض و عداوت امیرالمؤمنین (ع) و شرکت او در جنگ صفین و راضی شدن او با معاویه در کشتن علی و اولاد او و اصحاب پیغمبر (ص) که با امیرالمؤمنین (ع) در آن جنگ بودند و در آن جنگ یکصد و بیست هزار از طرفین کشته شدند، و بیست و پنج نفر از اصحاب بدر که با امیرالمؤمنین (ع) بودند در آن جنگ بقتل رسیدند چنانکه در مجلس بیان شده، و با صراحت قرآن کسی که بکفر مؤمن را بکشد جزاء او در دوزخ مخلد بودن است و عداوت و بغض عایشه و معاویه را با امیرالمؤمنین (ع) و اولاد او جماعت اهل سنت و شیعه روایت کرده‌اند، و اصرار آنها را در این بغض و عداوت فریقین نقل نموده‌اند، و اما توبه آنها را فقط اهل سنت گفته‌اند پس بغض آنها اجماعی شده و توبه آنها اتفافی نشده، و اجماع طرفین حجج است و نقل یکطرف دلیل نیست، و اتفاق فریقین یقینی است و نقل یک طرف ظنی است، و شخص عاقل و کسی با احتیاط از یقین دست بر نمیدارد بسبب ظن «و ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً»

و امیرالمؤمنین (ع) در خطبه نهج البلاغه فرموده: نحن شجرة النبوة و محط الرسالة و مختلف الملائكة و معادن العلم و ينابيع الحكم ناصرنا و محبنا ينتظر الرحمة و عدونا و مبغضنا ينتظر السطوة یعنی ما اهل بیت درخت بار آور نبوة و محل فرود آمدن رساله و جای آمد و شد ملائکه و معدنهای علم پیغمبر (ص) و چشمه های حکمتهای خداوند میباشیم و مدد کننده و دوست دارنده ما از خداوند منتظر رحمت و دشمنان و مبغض ما منتظر غضب خداوند است.

و از اینکلمات امیرالمؤمنین (ع) معلوم شد مقامات و فضائل اهل بیت او و فضیلت دوستان ایشان و عذاب دشمنان و مبغضان او و اولاد او پس اگر عایشه و معاویه علی و اهلیت او را دوست بودند پس این جنگ باو چه بوده و هر گاه مبغض بوده‌اند

پس حال آنها از فرمایشات امیر المؤمنین (ع) معلوم است .

و ابن ابی الحدید در شرح : « و ضغن غلی فی صدرها » گفته که از استاد خود شیخ ابو یعقوب یوسف بن اسمعیل لمعانی سؤال نمودم از کینه و عداوت عایشه بر علی و اهل بیت او گفت اول کینه عایشه واقع شد با فاطمه زوجه علی از جهت این که پیغمبر (ص) عایشه را بعد از وفات خدیجه مادر فاطمه تزویج کرد ، و از معلومات است که وقتی که کسی يك نفر زنی را تزویج نماید ، و از زن سابق او بکنفر اولاد بوده باشد ، آن زن تازه با اولاد زن قدیمه با همدیگر غرض رانی و عداوت میکنند مثل دو نفر زن يك شخص و بعد از آن پیغمبر (ص) بعایشه مایل شده و او را دوست داشته و از یکطرف بدختر خودش فاطمه اکرام و احترام میکرد زیاد تر از این که مردمان ظن میکنند ، و بیشتر از اینکه پدران در حق دختران خود بجا میاورند ، تا اینکه خارج شد پیغمبر (ص) از دوست داشتن پدر در باره اولاد ، پس در حضور عموم مردمان درمرات متعدده در مقامات مختلفه فرمود که : فاطمه سیده زنان عالمیان و عدیله مریم بنت عمران است .

و فرموده در روز قیامت از جانب عرش نداء میشود که ای اهل موقوف چشمهای خود را بیوشید تا اینکه فاطمه بگذرد .

و اینها از احادیث صحیحه است .

و فرموده عقد نکاح فاطمه بعلی در دست رسول الله (ص) بعد از عقد نکاح او شد در آسمان با شهادت ملائکه باذن خداوند .

و مکرر پیغمبر (ص) فرموده اذیت میکند بمن آنچه بفاطمه اذیت بکند و بغضب میآورد مرا آنچه او را بغضب آورد .

و فرموده فاطمه پاره بدن منست .

و فرمودن پیغمبر (ص) این فرمایشات را باعث میشد بر زیادتی کینه و حسد کردن عایشه در حق فاطمه ، و بعد از آن در باره علی که شوهر فاطمه بوده و فاطمه شکایت بسیار میکرد ، از جهت کینه و حسد عایشه بر رسول الله (ص) و عایشه نیز شکایت مینمود بر پدرش ابو بکر ، زیرا که میدانست که پیغمبر صلی الله علیه و آله

شکایت او را در حق فاطمه قبول نمیکنند، پس در نفس ابو بکر از شکایت عایشه چیزی پیدا شد، و بعد از آن زیاده کرد مقرب کردن و تعریف نمودن و اختصاص دادن رسول الله صلی الله علیه و آله علی را در حسد کردن ابو بکر، و غبطه او را بعلی و در نفس طلحة که پسر عم عایشه بود و عایشه با پدرش و پسر عمش مینشست، و صحبت میکرد.

و بعد از اینها لمعانی بعضی از وقایع نقل کرده که آنها باعث حسد و عداوت شده در بین عایشه و فاطمه، و در میان ابو بکر و علی در زمان حیات پیغمبر (ص) و بعد از اینها گفته که اتفاق افتاد که از فاطمه اولاد بوجود آمد از پسران و دختران و از عایشه اولاد نشد، و رسول الله (ص) اولاد فاطمه را در مقام اولاد خودش قرار داد، و بر هر یکی از ایشان میفرمود پسر من پس در این وقت توجه گمان میکنی در باره زن شخصی که آن زن اولاد نداشته باشد، و دختر آنکس اولاد داشته باشد و شوهر آن زن اولاد دختر خود را از برای خودش اولاد قرار بدهد آیا زن آن شخص بر آن دختر شوهرش و اولاد او و بر شوهر او دوست میشود و آیا ایشان را دوست میدارد و یا بایشان مبغضه و عداوت کننده میشود؟ و آیا این کینه و حسد و بغض بر قرار و با استمرار میگردد و یا زائل خواهد شد؟ و بعد از اینها اتفاق شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله در های صحابه را و در ابو بکر را از مسجد بست و در خانه علی را باز گذاشت و بعد از آن ابو بکر را از رسانیدن سوره برائت عزل کرد و علی را در آن منصب قرار داد و از این قضایا در نفس عایشه بر علی و اولاد و زوجه او کینه و بغض حاصل شد تا آخر کلام لمعانی استاد ابن ابی الحدید که در شرح این خطبه ذکر کرده و حاصل ترجمه آن با اختصار این بوده.

پس از کلمات شیخ لمعانی معلوم شد اولاً ترجمه ضغن غلی فی صدرها کمر جل الفین که فرمایش امیر المؤمنین (ع) است در باره عایشه و اینکه کینه عایشه با امیر المؤمنین (ع) و بر اولاد او و زن او از اول بوده.

و ثانیاً واضح شد که حسد و بغض او بفاطمه و علی حرام و معصیت بزرگ بوده از برای اینکه علی و فاطمه و دو نفر پسران او از اصحاب کساء و از اهل آیه تطهیراند



و کسی که آیه تطهیر در حق او نازل شود فعل و قول او صحیح و حلال می شود و آن شخصی که او را دشمن دارد و مبغض شود و بر او حسد بکند فعل حرام می کند و باطل خواهد شد و با حق ضد و مخالف خواهد شد پس فاطمه و علی (ع) با هیچکدام غرض نفسانی نخواهند کرد و اگر فرضاً با کسی طرف شوند حق با ایشان خواهد شد.

و ثالثاً معلوم شد که جنگ عایشه با علی از جهت کینه و حسد و بغض سابق بود نه از برای دین و شرع و خون عثمان بوده و این همه قتل نفوس که تقریباً بیست هزار است از جهت حسد و بغض عایشه بوده بامیر المؤمنین (ع) و بر اولاد او و این عداوت و جنگ او با امیر المؤمنین (ع) و صحابه پیغمبر (ص) که با امیر المؤمنین (ع) بودند و کشته شدند با عمد و عناد و محض خلاف اعتقاد بفرمایشات رسول الله (ص) و عناد بوده.

و رابعاً معلوم شد فضیلت فاطمه در قیامت و در دنیا و او سیده زنان عالمیان بوده و رضای او رضای پیغمبر (ص) و بغض او بغض رسول الله (ص) است. و چنانکه سیده النساء بودن فاطمه را در احادیث صحیحه شیخ لمعانی روایت کرده، و همچنین شیخ جواد بلاغی در تفسیر خود گفته که متواتر شده احادیث فریقین از رسول الله (ص) که فاطمه دخترش سیده النساء عالمین و سیده زنان اهل جنت است.

و از جمله آن احادیث روایت احمد بن حنبل، و در صحیح مسلم، و در صحیح ترمذی، و در صحیح نسائی است، و روایت ابن ماجه، و ابن حبان در صحیح خود و صاحب صحیح بخاری، و ابن ابی شیبه، و الحاکم، و ابو یعلی، و رویانی، و عقیلی، و طبرانی و ابن عساکر، و صاحب استیعاب، و غیر از ایشان از حدیثه و ابی سعید خدری، و ابن عباس، و عایشه از رسول الله (ص) و احادیث در بودن فاطمه سیده زنان عالمیان، و سیده النساء اهل جنت از طریق شیعه بسیار است (تمام شد کلام بلاغی).

پس از احادیث فریقین معلوم شد افضل بودن فاطمه دختر رسول الله (ص) از همه

زنها در دنیا، و در آخرت بالضرورة، و فضیلت او بمریم مادر عیسی (ع).  
و اما فرمایش خداوند در حق مریم « واصطفاك على نساء العالمین » پس معنای  
آیه شریفه ایست که خداوند بر گزیده مریم را بر تمامی زنان در زائیدن بدون  
ملاقات بکسی و بدون اینکه کسی باو نزدیکی نماید چنانکه خود مریم می گوید  
« رب انی یکون لی غلام ولم یمسنی بشر » یعنی خداوند! چگونه از من پسری تولد  
میکند و حال این که دست بشری بمن نرسیده پس معنای بر گزیده شدن مریم از  
زن های عالمیان زائیدن او است بدون دست رسیدن باو از یکی از مردمان نه مراد  
افضل بودن او باشد بر همه زن ها چنانکه بعضی اشخاص بدون علم و احاطه خیال  
کرده اند و بالجمله از احادیث طرفین و از ترجمه آیه در حق مریم واضح گردید  
که فاطمه دختر رسول الله (ص) افضل و اشرف و بهتر تمامی زنان است در دنیا و  
در آخرت و با وجود این ها عداوت کردن باو و مبغض شدن او چه خواهد شد و  
اذیت او چگونه خواهد گردید و جواب خداوند و رسول او را چطور خواهد داد.  
وامیر المؤمنین (ع) در نهج البلاغه در وقت دفن فاطمه میگوید یا رسول الله (ص)  
فلقد استرجعت الوفیة واخذت الرهينة و اما حزنی فسر مدو اما لیلی فهمهد  
الی ان یغتار الله لی دارک التی ات بها مقیم .  
یعنی این فاطمه امانت تو بوده که فرا گرفته شده و گرفته شده رهن تو و اما  
اندوه من بعد از وفات او پس همیشه خواهد شد و شب من بعد از او پس بدون خواب  
راحت خواهد گردید تا آنروزیکه خداوند بخواهد از برای من دار قرار بکند تو در  
آن دار اقامه کردی و بوده .

وستنبئك ابتك بظا فر امتك علی هضمها فاحفها السوال و استخبرها  
الحال ولم یطل العهد ولم یخل منك الذکر .

یعنی یا رسول الله (ص) بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو با همدیگر شدن  
چند نفر از امت تو بر لکد کردن و شکستن پهلو های او پس تمام بکن سوال را از  
او و خبر بخواه از او احوالات او را که باو چقدر اذیت کردند و حال آنکه هنوز  
عهد مفارقت تو طول نکشیده، و یاد تو از زبان مردمان خالی نشده است .

و از این خطبه معلوم میشود که امیرالمؤمنین (ع) در مدت عمرش از جهت وفات فاطمه با حزن و اندوه بوده، و در شبها خواب راحت نداشته، و جهت آن این بوده که فاطمه را اذیت و آزار کرده بودند، و پهلوهای او را شکست نموده بودند، که معنای هضمها اینست، و اگر فاطمه را نکشته بودند و با جل خود وفات کرده بود چرا امیرالمؤمنین (ع) مادام العمر محزون باشد، و در مدت حیات خود خواب راحت نداشته باشد، و چونکه رسول الله صلی الله علیه و آله در حق فاطمه بیانات کرده و فضائل گفته بود، و احترام او را بمردمان واجب فرموده و رضای او را رضای خود و بغض او را بغض خود قرار داده بود، از این جهت امیرالمؤمنین او را دوست میداشته، و بعد از وفات او همیشه غمگین بوده، از برای اینکه او را کشته و زده بودند، و او نیز وصیت کرده بود بدفن خودش در شب که بجزازه او آنکسانیکه او را زده اند و اذیت کرده اند و بلکه بسبب زدن کشته اند حاضر نشوند و بلکه قبر او را نشناسند، و آیا ظلم کنندگان فاطمه در زمان خلافت ابوبکر کدام اشخاص بودند؟ و چرا ابوبکر دفع ظلم از او نکرد؟ و یا ظلم کنندگان او اعوان ابوبکر بودند؟ و چرا اصحاب رسول الله (ص) بر آن مظلومه حمایت و رفع عدوان نکردند؟ و دینداران در کجا بودند؟ و کسی که این فضائل را داشته باشد آیا انصاف است که بر او آنقدر ظلم وارد گردد که وصیت کند که او را در شب دفن نمایند که کسی قبر او را نشناسد؟ و بجزازه او از صحابه و دوستان پدرش کسی حاضر نشود؟ و آن ظلم چه بوده؟ آیا غضب فداك بود؟ و یا زدن او بوده؟ و شکستن استخوان پهلوهای او شده؟ و آیا آن دختر پیغمبر (ص) با وجود نازل شدن آیه تطهیر در حق او و شوهر او و اولاد او در باره کسی ظلم کرده بود که باو اذیت نمایند، و او را آنقدر بغضب بیاورند که وصیت بکند که او را در شب و مخفی دفن نمایند، و کسی در جزازه او حاضر نباشد؟

و در این خصوص مطلب آنست که در صحیح بخاری روایت کرده که آن مظلومه در حالت غضب ناک بودن بر ابوبکر و عمر از دنیا رحلت کرد، و يك نفر شخص از یکنفر عالم سؤال کرد که آیا عایشه افضل است و یا فاطمه دختر پیغمبر

آن عالم گفت البته عایشه افضل است زیرا که خداوند فرموده « فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة » و عایشه در جنگ جمل با امیرالمؤمنین (ع) جهاد کرد، و فاطمه از خانه بیرون نشد مگر یکدفعه و بمسجد رفت، و از ابو بکر حق خود را در باره فدک مطالبه نمود، و چند آیه از قرآن در ارث بردن خودش از رسول الله (ص) قرائت کرد، و حرف او را نشنیدند و بخانه اش آمد و نشست تا وفات نمود و دیگر عایشه چند هزار حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله در فضائل خلفاء ثلاثه روایت کرد و فاطمه از پدرش یکحدیث روایت نمود در بودن خلافت حق علی، و آن را قبول نکردند.

پس آن شخص گفت اما جهاد کردن در حق زنان نیست، و خصوصاً جنگ کردن با خلیفه مسلمین که امیرالمؤمنین (ع) باشد، و اما حفظ کردن عایشه چند هزار حدیث را در فضیلت خلفاء اگر راست است پس چرا او یک آیه را که در نهی زنان رسول الله (ص) نازل شده بود حفظ نکرد و مرتکب آن نهی شد که خداوند فرموده: « و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن الجاهلیة الاولى » یعنی قرار بگیرید در خانه های خودتان و از خانه خود بیرون نشوید و مثل زنان زمان جاهلیت اول نکنید که زنها مثل مردان اظهار بتخت میگردند.

و ایضاً در باره زنان پیغمبر (ص) فرموده: یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین یعنی ای زن های پیغمبر صلی الله علیه و آله هر کدام از شما یک کار زشت و فعل بد آشکار بجا آورد عذاب او دو مقابل خواهد شد.

و مراد از فاحشة مبینة معصیت کردن است در آشکار و کدام معصیت از جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام بزرگتر و آشکارتر خواهد شد؟ و عایشه بر این دو آیه قرآن مخالفت کرد پس معصیت او واضح و یقینی و درایت و توبه او ظنی و مخفی و روایت.

و در خطبه یکصد و چهل و هشتم نهج البلاغه در باره جنگ جمل میفرماید: قد قامت الفئة الباغية فاین المحتسبون قد سنت لهم السنن و قدم لهم الخیر یعنی

هر آینه بر خواستند گروه ستم کاران و عدوان کنندگان پس کجایند طالبان اجر و ثواب که با آنها جهاد بکنند که بیان کرده شده از برای ایشان طریقه پیغمبر (ص) در ثواب جهاد کردن بآنها و مقدم شده از برای ایشان فرمایش رسول الله (ص) در خروج کردن گمراهان و جنک نمودن آنها با من .

« و لكل ضلة علة ولكل ناکث شبهة » یعنی از برای هر گمراهی و ضلالت یک علت و بهانه است و برای هر شکننده بیعت یک شبهه پیدا میشود و از جهت آن شبهه نباید مسلمانان از کشتن آنها دست بردارند .

و در این خطبه امر میفرماید بر کشتن اصحاب جمل و معلوم است که رئیس آنها عایشه بوده و طلحه پسر عم او بود و زبیر شوهر خواهرش بوده و اگر آنها معصیت بزرگ نکرده بودند که واجب القتل شوند امیر المؤمنین (ع) چطور امری - کرد بکشتن آنها؟ و کسی که امیر المؤمنین (ع) بکشتن او امر فرماید بطریق یقین و توبه او بیقین معلوم نباشد پس چطور آن کس مؤمن و با ایمان و اهل جنت خواهد شد و با فرض توبه او از کجا معلوم میشود قبول شدن آن از جانب خداوند با وجود معصیت کردن آنها در حق الناس و کشتن آنها قریب بیست هزار نفر را از مسلمانان .

و ایضاً در نهج البلاغه در خطبه یکصد و نود و یکم فرموده : الاوقدا مرئی الله یقتل اهل البغی والنکت و الفساد فی الارض یعنی آگاه باشید و هر آینه خداوند امر فرموده بمن بکشتن اهل بغی و ظلم کنندگان بر مسلمین و شکنندگان بیعت من و فساد کنندگان در زمین .

فاما الناکثون فقد قاتلت واما الفاسطون فقد جاهدت واما المارقون فقد دوخت یعنی پس اها ناقضان بیعت من که اهل جمل بودند پس مقاتله کردم بآنها و اما عدول کنندگان از دین که اهل صفین بودند پس جهاد نمودم بآنها و اما خارج شدگان از دین مبین که اهل نهر روان بودند پس ذلیل کردم آنها را .

پس امیر المؤمنین (ع) در این خطبه فرموده که خداوند امر کرده مرا بکشتن

این سه طائفه و اگر آنها در واقع مسلمان بودند چنانکه اظهار اسلام و ایمان میکردند چرا امیر المؤمنین (ع) بکشتن آنها مأمور میشد از خداوند؟ و از این فرمایش او معلوم میشود که در واقع از مسلمین نبودند و کشتن مسلمان واقعی جایز نیست آن هم با امر خداوند در دست امیر المؤمنین (ع) و این بسیار واضح است اگر کسی غرض نداشته باشد و با انصاف و بدون عناد شود.

و بدانکه امر کردن خداوند امیر المؤمنین (ع) را بکشتن آنها در این آیه است یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یعافون لومة لائم یعنی ای آن کسانی که اظهار ایمان دارید هر که از شما از دین اسلام خودش بیرون شود و ایمان خود را از دست بدهد پس بزودی خداوند یک جمعی را بر انگیزد که چنان کسانی که خداوند ایشان را دوست دارد، و ایشان نیز خداوند را دوست میدارند و یکصفت ایشان نیز اینست که بر امیر المؤمنین (ع) تواضع میکنند، و بکافران غلبه کی مینمایند، و بآنها فروتنی نمیکند، و آنکسان که این اوصاف دارند با آنکسانی که مرتد شده‌اند، و از دین اسلام بسبب مخالفت خداوند و رسول او بیرون رفته‌اند جهاد و قتال میکنند در راه خداوند از جهت غرض دیگر و ایشان از ملامت کنندگان نمیترسند.

و دلیل بر اینکه مراد از این امیر المؤمنین (ع) است نه غیر از او اینست که امیر المؤمنین (ع) صاحب این اوصاف بوده که محب خداوند و رسول او بود بدلیل حدیث متواتر خیبر که پیغمبر (ص) فرموده که فردا علم جنک را بدست کسی خواهم داد که آن کس محب خداوند و رسول او است، و او نیز خداوند و رسول او را دوست می‌دارد.

و نیز امیر المؤمنین (ع) بمؤمنان همیشه تواضع میکرد و بکافران غلبه کی و بر تری و غالب و قاهری مینمود و ابداً از ملامت کنندگان نمیترسید و این اوصاف از میان صحابه در امیر المؤمنین (ع) بوده و هیچکدام از اصحاب دارای این همه اوصاف نبودند، و اقلاً در بعض موارد از جهاد فرار کرده بودند، و از کفار و از ملامت

کنندگان میترسیدند.

پس معلوم میشود که جنک کنندگان با امیر المؤمنین (ع) مرتد و از دین واقعی بیرون شده بودند و احکام مرتدین مثل احکام کفار تفاوت دارد و همه کافران يك حکم ندارند و احکام آنها تفاوت دارد پس احکام مرتدین نیز مختلف میباشد که بعضی از آنها نجس و بعضی از آنها مال او بورئه میرسد و بعضی آن ها کشته میشود اگر رئیس مسلمین قدرت داشته باشد بکشتن آنها و بعضی از آن ها اسیر میگردد اگر رئیس مسلمین صلاح دانسته باشد و اگر نه آنها را رها میکند.

و کسی نگوید که آنها مرتد بودند و از دین بیرون رفتند چرا آنها را بقتل نرسانید؟ که در جواب گفته میشود که امیر المؤمنین (ع) هر قدر میتواند از آنها کشت و در این خطبه بعد از نقل کردن از بعض فضائل خودش از حضرت رسول الله روایت میکند که فرمود «انک تسمع ما اسمع و تری ما اری الا انک لست بنبی و لکنک وزیر و انک لعلی خیر» یعنی یا علی تو میشنوی از وحی آنچه را که من می شنوم و میبینی آنچه را که من میبینم از ملائکه و لکن تو پیغمبری (ص) نیستی و لکن تو وزیر منی و البته تو در خیر و خوبی خواهی شد و بهتر از این تمجید و تعریف چه میشود که رسول الله (ص) در حق امیر المؤمنین (ع) فرموده.

و در کتاب غایة المرام از احمد بن حنبل بسند خودش از نسیم روایت کرده که شنیدم از مردی از قبيلة خثعم گفت که از رسول الله (ص) شنیدم فرمود که خداوندنا من از تو مسألت نمیکنم چنانکه موسی (ص) سؤال کرده که قرار بدهی برای من و زیری از اهل بیت من، علی برادر مرا، باو قوه ده پشت مرا و شریک بکن او را در امورات دعوت من.

و از ابو نعیم حافظ بسند خودش از ابن عباس روایت نموده در حدیثی که در آخر آن رسول الله (ص) گفت خداوندنا قرار بدهی از برای من و زیری از اهل بیت خودم علی برادر مرا و قوی بکن پشت مرا باو و شریک بکن او را در امر دعوت من.

و از ابو اسحق فقیه بطریق اهل سنت از امام حسین روایت کرده که رسول الله

فرمود که علی خلیفه الله و خلیفه من و حجت الله و حجت من و باب الله و باب علم من و صفی الله و صفی من و حبیب الله و حبیب من و خلیل الله و خلیل من و سیف الله و سیف من است و برادر من و مصاحب من و وزیر من و محب او محب من و مبغض او مبغض من و دوست او دوست من و دشمن او دشمن من و زوجه او دختر من و اولاد او اولاد من و جنک او جنک من و قول او قول من و امر او امر من است و او سیده اوصیاء و بهترین امت من بوده .

و از این احادیث یازده حدیث از طریق اهل سنت و بیست یک حدیث از طریق شیعه در آن کتاب روایت کرده که معنای همه آنها وزیر و وصی و خلیفه بودن امیر المؤمنین است بر رسول الله (ص)

و ابن ابی الحدید در شرح خود در وزیر بودن امیر المؤمنین (ع) گفته که دلالت میکند بر وصی شدن امیر المؤمنین (ع) بر رسول الله (ص) از نص قرآن و حدیث فرمایش خداوند و اجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشر که فی امری و فرمایش پیغمبر (ص) در حدیثیکه اجماع شده بروایت آن در مابین جمیع فرقه های اسلام که یا علی تو از من بمنزله هرون هستی از موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد شد

پس ثابت فرموده رسول الله (ص) جمیع مراتب و منازل هرون را از موسی از برای امیر المؤمنین «ع» .

پس بنا بر این امیر المؤمنین «ع» وزیر پیغمبر «ص» و قوت دهنده پشت او خواهد شد و اگر او خاتم پیغمبران نبود امیر المؤمنین «ع» باو در نبوت شریک میشد بصراحت قرآن و حدیث مزبور .

و در خطبه یکصد و هشتاد و یکم فرموده : « ایها الناس انی قد بثت لکم المواعظ الّتی وعظ بها الانبیاء اجمعهم و ادیت الیکم ما ادت الاوصیاء الی من بعدهم » یعنی ای گروه مردمان بدرستی که من نشر کردم برای شماها آن موعظه ها را که پیغمبران بر امتان خودشان موعظه کرده بودند و رساندم بشما آنچه را که اوصیاء انبیاء رسانیده بودند بسوی آنکسانیکه بعد از خودشان بودند از مؤمنان و منافقان .



و از این کلمات معلوم میشود که امیرالمؤمنین «ع» اولاً علم انبیاء داشته که بآن طریق بمردمان موعظه کرده و وصی رسول الله «ص» بوده که میفرماید «ما أدت الاوصیاء» و عالم بودن بعلوم انبیاء و رسانیدن آنچه اوصیاء میرسانند يك مقام بزرگ است و تالی مرتبه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و است عالم بغیب و اسرار شدن است .

و در شرح این خطبه ابن ابی الحدید گفته که اوصیاء پیغمبران «ع» آن کسانیست که انبیاء ایشان را امین قرار میدهند بر اسرار خداوند و در بعضی از اوقات ممکن است که اوصیاء انبیاء خلفاء نباشند که بمعنای امیر شدن و ولی بودن بمردمان باشد و بدرستی که مراتب اوصیاء بالا تر و بلند تر است از مراتب خلفاء «تمام شد کلام او»

و مراد ابن ابی الحدید از این کلام اینست که امیرالمؤمنین علیه السلام وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و خلیفه او نبوده و مرتبه وصی از مرتبه خلیفه زیاد تر است و مثل این کلام را در شرح خطبه های سابقه نیز گفته و از حدیث وزیر بودن نیز وصی شدن امیرالمؤمنین «ع» را صحیح و ثابت دانسته و با وجود این بخلاف او اقرار نکرده .

و مؤلف نیز جواب او را در سابق گفته که با بودن مرتبه اعلی البتّه مرتبه ادنی ثابت میشود و با وجود بودن کسی در منصب سرتیپ البتّه منصب و مرتبه سرهنک را نیز دارد، و این از واضحات است و احتیاج بر بیان ندارد .

و تعجب بسیار از ابن ابی الحدید است که امیرالمؤمنین «ع» را وصی میداند و خلیفه نمیداند با اعتقاد اینکه وصی از خلیفه بالا تر است و چنانکه در این خطبه عالم بودن امیرالمؤمنین «ع» بعلوم انبیاء و اوصیاء معلوم شد .

و از خطبه یکصد و هفتاد و چهارم نیز معلوم میشود که فرموده «والله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه و مولجه و جميع شأنه لفعلت» تا آخر خطبه یعنی بخداوند قسم اگر من بخواهم که خیر بدهم بر هر یکی از شما بجای بر آمدن او از صلب کدام کسی و بمحل در آمدن او برحم کدام زنی و بر جمیع افعال و کار

او تابحال که بجا آورده و بعد از اینکه خواهد کرد البته خبر میدهم .  
و ایضاً در خطبه یکصد و هشتاد و هشت فرموده « یا ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلا نا بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض » یعنی ای گروه مردمان از من سؤال بکنید از هر چه میخواهید قبل از اینکه مرا پیدا نکنید پس هر آینه من براههای آسمانها داننده ترم از راههای زمین و مراد از این کلام ثابت بودن علم او است بجمیع آنچه در آسمان و زمین است از احکام دین و امورات راجعه بمردمان در معاش و معاد ایشان و انتظام امور ایشان در سیاست و حفظ مملکت و غیر از اینها .

و از این جهت در نهج البلاغه در وقت شوری فرمود « فاسمعوا قولی و ع-وا منطقی عسی ان ترو اهذا الامر من بعد هذا الیوم تنتضی فیه السیوف و تخان فیه العهود حتی یکون بعضکم ائمة لاهل الضلالة و شیعة لاهل الجهالة لعن الله التابع والمنتبوع » یعنی پس بشنوید گفتار مرا و نگه دارید سخنان مرا که نزد یکست که ببینید این خلافت قرار دادن را بعثمان بعد از این روزها که بر کشیده شود در باره آن شمشیرها و خیانت کرده شود در آن عهدها تا اینکه باشد بعضی از شماها پیشوای بر اهل ضلالت و گروه گمراهان و بعضی از شما تابع شود بر اهل جهالت و بدون خرد و خداوند لعنت کند بتابع شونده اهل ضلالت و جهالت و بر- رئیس آنها .

و مراد از پیشوای اهل ضلالت طلحة و زبیر و همراهان آنها است و مراد از اهل جهالت معاویه و رئیس خوارج نهروان است یعنی شورای شما که میخواهید بعثمان بیعت بکنید و او را خلیفه نمائید بعد از این روز این همه فساد خواهد کرد که اهل ضلالت و جهالت پیدا خواهد شد و شما بآنها پیشوا و یا تابع خواهید شد و عهدها را که عثمان با شما میکند که بطریقه ابو بکر و عمر با شما رفتار بکند خواهد شکست و خیانت خواهد کرد و همان طوری که فرموده بود چنان شد و عثمان بطریقه ابو بکر و عمر رفتار نکرد و از عهد خود برگشت و از این جهت اجماع نمودند و او را کشتند و طلحه و زبیر که در شورای بودند پیشوای اهل

ضلالت شدند در جنگ جمل، و با عایشه در مقابل امیرالمؤمنین (ع) ضدیت کردند و مدعی خون عثمان شدند و حال اینکه آنها از بنی امیه نبودند و بعد از آن جنگ صفین شروع شد از جهت کشتن عثمان در ظاهر، و از جنگ صفین جنگ خوارج نهروان پیدا شد، و آنچه امیرالمؤمنین (ع) در روز شورای فرموده بوجود آمد و این مفاسد از بیعت شوری بعثمان ظاهر گردید.

و این چند خطبه از اخبارات غیب گوئی امیرالمؤمنین (ع) است و نیز در خطبه نود و دویم میفرماید: « فاستلونی قبل ان تفقدونی فوالذی نفسی بیده لا تسئلونی عن فئۃ تهدی مائة و تضل مائة الا انباءکم » یعنی پس از من سؤال نکنید قبل از اینکه مرا نیابید پس قسم بخداوندیکه جان من در دست قدرت او است سؤال نمی کنید از من از جماعتی که صد نفر را هدایت بکند و یا صد نفر بضلالت اندازد مگر اینکه بشما خبر میدهم « فیما بینکم و بین الساعه بنا عقها و قائدها و سائقها و مناخ رکابها و محط رحالها » یعنی از امروز تا بروز قیامت اخبار میکنم شما را بخواننده آن صد نفر را بر هدایت و یا بضلالت و کشفنده آنها و راننده آنها و محل فرود آمدن بارهای آنها و جای فرو گرفتن بارهای آنها تا آخر خطبه که غیب گوئی و خبر دادن است از غیب و از آنچه واقع میشود.

و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گفته که امیرالمؤمنین (ع) در این خطبه از غیب خبر داده، و خبر دادن او از آینده بسیار است، مثل خبر دادن او از آن ضربتی که بسرش خواهد رسید، و ریش او از خون آن خضاب خواهد شد، و کشتن پسرش حسین، و آنچه باو گفت در کربلا در وقت مرور از آنجا، و خبر دادن از سلطنت معاویه، و خبر او از حجاج، و از یوسف بن عمر و از خوارج نهروان، و خبر او بر اصحاب خودش کدام یکی بدار کشیده خواهد شد، و کدام یکی را میکشند و خبر او بقتال اهل جمل و صفین و نهروان، و خبر او بآن قوشونیکه بمدد او می آیند از کوفه در جنگ جمل، و خبر او بمصلوب شدن عبدالله بن زبیر، و خبر او بخراب شدن بصره یک مرتبه با غرق شدن و یک دفعه، با طائفه زنج و از این اخبارات غیبی بعد از ذکر اینها قریب بیست خبر نقل کرده و در آخر آن ها گفته و بسیار

است از خبر دادن امیر المؤمنین علیه السلام از غیبتها و اگر ما همه آنها را نقل بکنیم  
دفاتر بسیار لازم است، و کتب سیر و بیان احوالات او شامل است بآن ها تمام شد  
کلام او.

و از این جهت ابن ابی الحدید در قصیده عینیّه در مدح امیر المؤمنین علیه  
السلام گفته :

یا برق ان جئت الغری فقل له	ا تراک تعلم من بارضک مودع
فیک ابن عمر ان الکلیم و بعده	عیسی یقّیه و احمد یتبع
بل فیک جبریل و میکال و اسرافیل	و الملاء المقدس اجمع
بل فیک نور الله جل جلاله	لذوی البصائر یستشف و یلمع
فیک الامام المر ترضی فیک الوصی	المجتبی فیک البطین الانزع
و مبدد الا بطل حیث تالبوا	و مضرق الاحزاب حیث تجمعوا
یا من له ردت ذکاء ولم یفز	بنظیرها من قبل الا یوشع
یا قالع الباب الذی عن هزه	عجزت اکف اربعون و اربع
ما العالم العلوی الاثر به	فیها بجثک الشرینة مضجع
والله لولا حیدر ما کانت الدنیا	ولا جمع البریه مجمع
و شوشتری وفائی گفته است :	

بدریای علم خدا نا خدائی	به نه فلک افلاک هستی تو لنگر
توئی باب ابواب علم لدنی	نبی شهر علم و تو آن شهر را در
و فردوسی در تعریف امیر المؤمنین (ع) گفته :	

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نبی
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن قول پیغمبر است
حکیم سنائی گفته :	

رومدینه علم را در جوی و پس دروی خرام	تا کی آخر خویش را چون حلقه برد داشتن
چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است	خوب نبود غیر حیدر میرو مهر داشتن
احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد	دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن

مر مرا باور نمی آید ز روی اعتقاد حق زهراء بردن و دین پیغمبر داشتن  
و اصفهانی گفته:

وله يقول محمدا قضاكم  
انی مدینه علمکم و اخی له  
فأتوا بیوت العلم من ابوابها  
و ابن حماد گفته .

هذا الامام لکم بعدی یسدکم  
الی مدینه علم الله و هولها  
رشداً و یوسعکم علماً و آداباً  
باب فمن رامها فلیقصد البابا

و از امثال این اشعار در کتب فضائل عربی و فارسی بسیار است و از جمله  
خبر دادن امیر المؤمنین علیه السلام است از غیب خطبه نود و هفتم که فرموده  
و الله لا یزالون حتی لا یدعوا الله محرماً الا استحلوه ولا عقداً الاحلوه یعنی  
بخداوند سوگند که همیشه بنی امیه ستم کار میشوند تا این که وا نمی گذارند از  
برای خداوند يك حرام را مگر اینکه آنرا حلال میکنند و ترك نمی نمایند يك عقده  
از عقود دین اسلام را مگر اینکه آنرا بهم میزنند و حتی لایبقی بیت مدر و لاوبر  
الا دخله ظلمهم و نزل به عیتهم و لباء به سوء رعیتهم تا آخر یعنی تا این که  
باقی نماند خانه از کلوخ و نه خیمه از پشم مگر اینکه وارد شود بآنها ظلم آن ها  
و نازل باشد بر آنها فساد بنی امیه و متزلزل گرداند آنرا بد رفتاری آنها و زمانی  
که معاویه و سائر آنها از بنی امیه این طور ظلم کردند و خداوند در قرآن بر ظلم  
کنندگان لعن کرد پس چگونه آن ها لایق خلافت و امامت و ریاست بمسلمانان  
می شوند .

و از جهت این در خطبه نود و ششم فرموده انظر و اهل بیت نبیکم فالزموا  
سنتهم و اتبعوا اثرهم یعنی نظر بکنید در امورات دین و دنیای خودتان بر اهل  
بیت پیغمبر (ص) خودتان پس ملازمت بکنید طریقه ایشان را و تابع گردید بفرمایشات  
ایشان « فلن یخرجوکم عن هدی ولن یعیدوکم فی ردی فان لبدوا فالبدوا و ان  
نهضوا فانهمضوا » یعنی البته اهل بیت رسول الله (ص) شما را از راه هدایت دین و دنیا

خارج نمیکنند و شما را باز نگردانند بر هلاکت دین و دنیا پس اگر ایشان ایستادند و حق خود را طلب نکردند شما نیز خواهوش باشید و اگر قیام کردند با ایشان در اطاعت بشوید.

و لا تسبقوهم فتضلوا ولا تتأخروا عنهم فتهلكوا « یعنی پیشی نگیرید بر ایشان پس بضلالت واقع میشوید و از فرمایشات ایشان باز بمانید پس دین و دنیای شما هلاک میشود.

در اینخطبه امیر المؤمنین (ع) مسلمانان را امر کرده بر تمسك نمودن و اطاعت کردن بر اهل بیت خودش و بر سبقت نکردن بر ایشان در امور دین و باز نماندن از فرمایش ایشان که باعث ضلالت در دین و سبب هلاکت در دنیا است و موجب افتراق کلمه اسلام و ذات اهل ایمان است چنانکه شده که مسلمانان فرقه های متعدده و مذاهب مختلفه گردیده، و هر چند نفر يك مذهب اختیار کرده و يك رائی قرار داده و نمیدانند که پیغمبر (ص) ایشان کدام مذهب را آورده است و دین خداوند چه بوده و اسلام کدام یکی از این مذاهب است، آیا دین اسلام و احکام حلال و حرام بارأی مالکی و یا بارأی حنفی و یا بارأی شافعی و یا بارأی حنبلی و یا بااعتقاد جعفری بوده؟ و یا بارأی غیر از اینها است؟ و حال اینکه خداوند ایشان و پیغمبر و دین اسلام و قرآن و حلال و حرام مسلمانان تا قیامت یکی است، و فرمایش رسول الله (ص) مختلف نمیشود، و آنحضرت دو حکم ضد نمی فرماید، و فرمایشات او وحی بوحی است و در قرآن اختلاف نیست، و در احکام آن اختلاف نخواهد شد.

چنانکه در خطبه یکصد و سی و سیم فرموده کتاب الله تبصرون به و تلتقون و تسمعون به و ینطق بعضه ببعض یعنی قرآن خداوند در دست شما است میبینید و راه میبرید باو بر احکام دین خودتان و گویا میشوید باو در دین اسلام و در احکام آن و میشنوید بآن احکام را که خداوند فرستاده و گویا است بعض آیات آن بر بعض دیگر او که تفسیر میکند بعض آیات آن بعض دیگر را و یشهد بعضه علی بعض و لا ینتلف فی الله ولا ینتلف بصاحبه عن الله یعنی بعض آیات قرآن در معنی

بر بعض دیگر شاهد است و اختلاف ندارد آن در دلالت کردن بر احکام دین خداوند و مخالفت نمی کند آن با مصاحب شونده و فهم کننده آن از راه نمودن در احکام خداوند.

وقد اصطلحتم علی الغل فیما بینکم و تصافیتم علی حب الامال و تعادیتم فی کسب الاموال یعنی اتفاق نموده‌اید بر حقد و حسد همدیگر در بین خودتان و دوست دارید آرزوهای دور و دراز را و با یکدیگر عداوت میکنید در جمع کردن مال حرام پس از این فرمایشات معلوم میشود که اختلاف در احکام قرآن و در دین اسلام از جهت کینه و حسد و عداوت با یکدیگر است و بسبب بدست آوردن اموال است و الا در احکام قرآن اختلاف نیست و آیات آن بعضی تفسیر است بر بعض دیگر.

پس ای مسلمانان در این خطبه امیر المؤمنین (ع) مسلمین را بقرآن سفارش میکند و در خطبه سابق اهل اسلام را بر اهل بیت خودش ارجاع میدهد و مثل حدیث نقلین که رسول الله (ص) امر کرده که امت او با آنها چنگ زنند و احکام دین اسلام را از آنها اخذ نمایند پس بیایید و عناد نکنید و بنای فساد نگذارید و همه اتفاق نمائید و با رأی این و آن اعتقاد نکنید و اعتماد جمیع شما مسلمانان بر قرآن و بر احادیث اهل بیت و اولاد پیغمبر (ص) خودتان باشد و چهار و یا پنج مذهب نشوید و مذهب خداوند و پیغمبر (ص) او را که قرآن و احادیث اولاد او است از دست ندهید و همه محمدی شوید و کلمه واحد باشید.

و اگر از یهود و یا نصاری از ما مسلمانان سؤال نمایند که پیغمبر (ص) شما در اسلام در کدام مذهب بود.

ما در جواب چه بگوئیم و جواب ما بغیر از این نیست که باید جواب بدهیم که مذهب او قرآن و احادیث اهل بیت خودش بود که احکام اسلام را بر باب علم خودش بیان کرده بود و مؤلف غرضی بکسی ندارد، و این خطبه هارا و فرمایش علمارا ملاحظه نمائید، و طریق حق را اختیار بکنید و از حق نگذرید، و صدق بگوئید و دیگر گریه مجال نمیدهد.

---

تمام شد در ساعت سیم از روز سیم از ماه سیم از سال سیم  
از دهه ششم از صد چهارم از هزار دوم از هجرت  
نبوی صلی الله علیه و آله  
بر حسب فرمایش آقای حاج مختار معینی طبع شد

---



## فهرست رساله شریفه طریق حق

- ۲ مقدمه و سبب تألیف کتاب
- ۳-۴ جنایات و فجایع زیاد بن امیه در کوفه
- ۵ فجایع بنی امیه با آل هاشم و کارهای معاویه بقول ابن ابی الحدید
- ۷ احادیث مجعوله در فضایل شیخین
- ۱۱ احادیث فریقین در فضایل علی و نقل اشعاری چند در این باب
- ۱۳ نقل حدیث منزلت و حدیث مرغ بریان از طرق عامه در فضیلت علی (ع)
- اقرار خلیفه دوم به فضل امیرالمؤمنین (ع) و نقل حدیث مدینه العلم و رایت روز خیبر در منقبت علی (ع)
- ۱۵ کلام ابن جوزی در منبر و اعتراض آنزن بر او و خجالت ابن جوزی
- ۱۷ حدیث غدیر خم در فضیلت امیرالمؤمنین (ع) از طرق شیعه و سنی
- ۱۸ نص الدار یوم الانذار در آیه وانذر عشیرتک الاقربین و اینکه علی اولین کسی است که ایمان آورد
- ۲۱ در اینکه محبوب تر از همه نزد پیغمبر (ص) علی بوده و بس و تاسف ابوبکر از کردهای خود
- ۲۲ در اینکه وصی پیغمبر (ص) علی است نقل از ابن مغازلی شافعی و احمد بن حنبل
- ۲۳ کلام غزالی در کیفیت ایمان اولی و دومی
- ۲۵ در اینکه همه صحابه پیغمبر (ص) خوب نبوده اند
- ۲۷

ج

- ۲۹ تفسیر آیه واز يقول المناقون والذین فی قلوبهم مرض النخ
- ۳۱ خطبه ششقیه امیر المؤمنین (ع) و شکایت از متقدمین بر خود
- ۳۳ ذکر خطبه ۲۶ و ۳۷ در تظلم علی از متقدمین خود
- ۳۵ افضلیت علی از جمیع صحابه بقول ابن ابی الحدید
- ۳۷ نسبت ظلم دادن علی به خلفا و سابقین بر خود
- ۳۹ ایراد بفرمایش ابن ابی الحدید که ما بخلفاء حسن ظن داریم
- ایضاً اعتراض بر گفته ابن ابی الحدید که صحابه نظر کردند بر مصلحت اسلام و از فتنه ترسیدند
- ۴۰
- ۴۲ امتناع علی از بیعت با ابو بکر و اکراه او بر اینکار
- ۴۳ ظلم خلفا بر خانواده پیغمبر اکرم
- ۴۵ در اینکه علی مظلوم بوده و دیگران بر او ظلم کرده‌اند
- ۴۶ تفسیر آیه انما ولیکم الله و رسوله
- ۴۷ تفسیر آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکر
- ۴۸ تفسیر آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
- ۴۹ تفسیر آیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک»
- ۵۱ اشعار حسان در مناقب علی در غدیر خم و تفسیر آیه قل کفی بالله شهیداً النخ
- ۵۲ تفسیر آیه فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرئون الکتاب
- ۵۴ تفسیر آیه و اسئل من ارسلنا من قبک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن النخ
- ۵۶ تفسیر آیه قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم النخ و قصه مباحله
- ۵۷ تفسیر آیه انما یرید الله لینهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً
- ۶۱ خطبه ششقیه و استعفی ابو بکر از خلافت
- ۶۳ نقل مطاعن عثمان از طرق عامه و اینکه او قرآنهارا سوزانید
- اعتراف علمای سنت از جمله شیخ سلیمان حنفی و ابن جوزی و ابن طلحة شافعی
- ۶۵ در فضایل علی (ع)
- ۶۷ اشعار در فضایل علی (ع)

- ۶۹ اوصاف امیرالمؤمنین (ع) از قول ضیاء الدین موفق بن احمد خوارزمی
- ۷۳ اختصاص لقب امیرالمؤمنینی بعلی (ع)
- ۷۵ اشعار شعرای عرب و صحابه پیغمبر (ص) در فضایل علی (ع)
- ۸۰ کلمات امیرالمؤمنین (ع) در خطبه ۸۶ در تحریص به تمسک به ثقلین
- ۸۳ در اینکه اهل بیت پیغمبر (ص) مانند کشتی نو چند در میان امت
- ۸۵ حدیث انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی
- ۸۷ مخالفت ائمه اربعه با اهل بیت پیغمبر در فتوی
- کلام امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه این الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم النخ و توضیح و تشریح و رد ایراد بر این حدیث و کلمات بزرگان اهل سنت
- ۸۸ در اینکه اوصیای پیغمبر (ص) دوازده نفرند از قریش و کلمات علمای بزرگ در این باب
- ۹۱ شکایت امیرالمؤمنین (ع) از مردمان زمان خود
- ۹۵ تأویل کردن ابن ابی الحدید کلمات امیرالمؤمنین (ع) را
- ۹۷ علائم نفاق دشمنی با علی (ع) بوده است
- ۹۸ معنی کلام امیرالمؤمنین (ع) نحن الشعار و الاصحاب و الخزنة و الابواب
- ۱۰۱ سرزنش امیرالمؤمنین (ع) از مردم ناسازگار زمان خود
- ۱۰۵ کلمات نقیب بصره با ابن ابی الحدید شاگرد خود
- ۱۰۶ خطبه ۱۷۱ از نهج البلاغه قال لی قائل یا ابن ابی طالب انک علی هذا الامر
- ۱۱۱ لحریر النخ
- ۱۱۲ کلمات علی از نهج البلاغه در شکایت از ظالمین و ستمکاران قریش
- ۱۱۵ نقل ابن ابی الحدید کلمات اسمعیل فخر علامه را در مجلس خود
- ۱۱۷ بغض عایشه با امیرالمؤمنین علی (ع)
- ۱۱۹ احادیث در فضایل و مناقب فاطمه زهراء علیها السلام
- ۱۲۲ کلمات علی (ع) در وقت دفن سیده زنان سلام اله علیها
- ۱۲۵ فضایل فاطمه و مطاعن عایشه و شرح خطبه ۱۹۱ از نهج البلاغه

- ۱۲۷-۱۲۶ امر کردن خداوند علی را بکشتن مرتدین در آیات چند
- ۱۲۹ تعجب مؤلف از ابن ابی الحدید که علی (ع) را وصی میداند و خلیفه نمیداند و رد او
- ۱۳۱ کلام مولا فاسئلونی قبل ان تفقدونی الخ
- ۱۳۲ قصیده عینیه ابن ابی الحدید در فضل علی (ع)
- اشعار اصفهانی و ابن حماد در فضل علی (ع) و نقل خطبه انظروا الی اهل
- ۱۳۳ بیت نیکم
- ۱۳۴ شرح خطبه یکصد و سی و سیم امیر المؤمنین (ع) از نهج البلاغه